



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■ ■ ■ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۴۶ ■ ■ ■

برنامه ۱-۹۴۶ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۲۰ ژانویه ۲۰۲۳ - ۳۰ دی ۱۴۰۱

حساب بانکی گنج حضور در امریکا

Bank Name: WELLS FARGO BANK

صاحب حساب:

TREASURE OF PRESENCE
FOUNDATION, INC.

شماره حساب: 9375957264

Routing #: 121000248

Swift #: WFBIUS6S

برنامه ۱-۹۴۶

بخش اول

برنامه ویژه پیغامهای تلفنی



Studio : 001 747 8880982

Parviz Shahbazi





ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	صحبت‌های ابتدایی آقای شهبازی	۵
۲	خانم الهام و دخترشان خانم لیانو از همدان	۶
۳	آقای کرامت از اصفهان	۹
۴	صحبت‌های آقای شهبازی در رابطه با جبران مالی	۱۴
۵	آقای علی و دوستشان از تهران	۱۹
۶	صحبت‌های آقای شهبازی در رابطه با قانون جبران	۲۲
۷	خانم رحیمه از میانه	۲۴
۸	سخن‌های آقای شهبازی	۳۶
۹	خانم نسرين از شیراز	۳۷
۱۰	سخن‌های آقای شهبازی	۴۱
۱۱	آقای مهری از یزد همراه با سخن‌های آقای شهبازی	۴۳
۱۲	خانم بیننده از گیلان	۴۸
۱۳	سخن‌های آقای شهبازی در رابطه با دستگاه روکو	۵۰
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۵۰
۱۴	خانم پروین از استان مرکزی	۵۱
۱۵	خانم زرین و خانم تیارا و خانم یکتا از زرین شهر اصفهان	۵۷
۱۶	خانم سارا از آلمان	۶۱
۱۷	خانم مرجان از استرالیا	۶۹
۱۸	آقای پویا از آلمان همراه با سخن‌های آقای شهبازی	۷۵
۱۹	آقای نصرالله از نجف‌آباد	۷۹
۲۰	آقای صادق از ایلام	۸۲
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۸۶
۲۱	خانم دینا از کانادا	۸۷



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۲	سخن‌های آقای شهبازی	۹۱
۲۳	خانم فرزانه از اصفهان	۹۴
۲۴	خانم فرزانه از پاریس همراه با سخن‌های آقای شهبازی	۹۷
۲۵	خانم پروین از اصفهان	۱۰۵
۲۶	سخن‌های آقای شهبازی	۱۰۷
۲۷	خانم فاطمه از تهران	۱۰۸
۲۸	خانم زهره از آمل	۱۰۹
۲۹	سخن‌های آقای شهبازی	۱۱۱
۳۰	خانم اکرم از تهران	۱۱۲
۳۱	سخن‌های آقای شهبازی	۱۱۵
۳۲	خانم فائقه از شیراز	۱۱۶
۳۳	خانم لاله از فولادشهر	۱۲۱
۳۴	سخن‌های آقای شهبازی	۱۲۵
-	پایان بخش سوم	۱۲۶



۱- صحبت‌های ابتدایی آقای شهبازی

با سلام و احوال‌پرسی، برنامه ویژه پیغام‌های تلفنی امروز را آغاز می‌کنم.

تلفن استودیو ۰۰۱۷۴۷۸۸۸۰۹۸۲ هست.

البته تلفن‌های قبلی هم کار می‌کند که حتماً یادداشت کرده‌اید با خودتان دارید. و قسمت اول برنامه مربوط به کسانی است که تا حالا زنگ نزده‌اند یا مدت طولانی‌ست زنگ نزده‌اند.

خبر



۲- خانم الهام و دخترشان خانم لیانو از همدان

خانم لیانا: الو، سلام.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

خانم لیانا: من لیانا هستم، هفت سالم هست.

آقای شهبازی: بله، بله، خوبید؟

خانم لیانا: بله. می‌خواستم چندتا شعر از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم لیانا:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیانا:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیانا:

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حَفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشَت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر



عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

آقای شهبازی: آفرین! باز هم هست، تمام شد؟

خانم لیانا: بله.

آقای شهبازی: کس دیگری نمی‌خواهد صحبت کند، مادران؟

خانم لیانا: بله، چرا.

آقای شهبازی: بفرمایید پس بدهید صحبت کنند.

خانم الهام: الو، سلام.

آقای شهبازی: بله، سلام.

خانم الهام: خسته نباشید جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم الهام: من الهام هستم از همدان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خانم الهام. بله، بفرمایید.

خانم الهام: آقای شهبازی نمی‌خواهم خیلی وقت برنامه را بگیرم. فقط می‌خواستم از شما تشکر کنم.

بی‌نهایت از شما ممنونم. خیلی قدردانتان هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.



خانم الهام: خیلی کمکم کردید، خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم که با شما آشنا شدم. فقط خواستم قانون جبران را رعایت کنم، با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم الهام: خیلی خیلی کمکم کردید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم الهام: ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم الهام: دستِ حق یارتان. ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم، شما هم همین‌طور، خداحافظ شما.

خانم الهام: خدا نگهدار.

آقای شهبازی: عالی.



۳- آقای کرامت از اصفهان

آقای کرامت: سلام علیکم.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

آقای کرامت: استاد حال شما خوب است؟ سلامتید؟

آقای شهبازی: بله، بله، خوبم. بله بفرمایید.

آقای کرامت: استاد، من پریروز مزاحمتان شدم چهارشنبه من تماس گرفتم، ولی باید ببخشید عذرخواهی می‌کنم نتوانستم زیاد با شما صحبت کنم، چون راستش هول شده بودم. حالا اگر اجازه بدهید از تجربیات خودم بگویم برای شما.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای کرامت: استاد خیلی تشکر می‌کنم از برنامه خوبتان. من کرامت امینی هستم از شیخ‌آباد مبارکه در اصفهان.

بعد می‌خواستم بگویم که خیلی برنامه خوب و عالی‌ای دارید. همین که قرآن را تفسیر می‌کنید، از شعرهای مولانا که درباره همین وصل است به قرآن و این داستان حضرت یونس علیه‌السلام که تسلیم نبود که من هم نمی‌دانستم که معنی تسلیم چه هست، چرا اصلاً به‌خاطر این تسلیم شدن است که ما به زندگی زنده می‌شویم. ولی من تسلیم نبودم، من همه‌اش گله و شکایت می‌کردم در زندگی، از همین وضع خودم و این‌ها. تا این برای من پیش آمد به قول حضرت مولانا که می‌فرماید که

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)



من یکم زندگی من را یک درسی به من داد که من واقعاً زنده بشوم، یک چالشی برای من آورد. این حضرت یونس علیه‌السلام که خداوند رحمان در قرآن در سوره «صافات» و در سوره مبارکه «انبیا» یادشان کرده که وقتی تسلیم نبوده و گله و شکایت می‌کرده با یک کشتی انباشته فرار می‌کند و وسط راه یک نهنگی می‌آید و قرعه می‌اندازند و به نام حضرت یونس می‌افتد که زندگی می‌خواهد این زنده بشود و یک اتفاق و چالشی برایش ایجاد کند.

و بعد در زیر یک نهنگ قرار می‌گیرد وقتی می‌اندازندش در دریا و در زیر آن تاریکی‌ها، سختی‌ها و ترس‌ها، هم‌اش ناراحت بوده و یک‌دفعه زانو می‌زند می‌گوید خدایا، من چکار کردم که این اتفاق برای من افتاد؟ و یادش می‌افتد که تسلیم نبوده، گله و شکایت می‌کرده، نفرین و ناله می‌کرده هم‌اش به قومش و زندگی و این‌ها. و بعد آن‌جا می‌گوید:

«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»
(قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۸۷)

خدایا تو پاک و منزهای، تو بزرگی، غیر از تو خدایی نیست و من بر خودم ظلم کردم.

حالا مثال ما آدم‌هاست استاد عزیز که واقعاً تسلیم نیستیم در زندگی و بعد یک اتفاقی برای ما می‌افتد و شیطان می‌آید از این‌ور این اتفاق را بد برای ما جلوه می‌دهد. من این‌ها را نمی‌دانستم که شیطان می‌آید از کاه، کوه می‌سازد استاد عزیز.

آقای شهبازی: بله.

آقای کرامت: من واقعاً تشکر می‌کنم از شما، از برنامه خوبتان، از آن کودکان عشقی که می‌آیند زحمت می‌کشند. آن کسانی که پیام‌های معنوی را می‌دهند.

به خدا من قبلاً اصلاً کور و گنگ و کر بودم که واقعاً در سوره مبارکه «سجده»، خداوند رحمان می‌فرماید که هرکس سرکشی کند، هرکس تسلیم نباشد، ما در جهنم، در آتش قرارش می‌دهیم. خُب این آتش چه هست؟ من حالا فهمیدم که از طریق این برنامه شما این آتش، همان من‌ذهنی است. همان اتفاقی است که برای ما افتاده و می‌خواهد یک کم گوشمالی به ما بدهد تا ما یاد بگیریم راه را.



واقعاً من یک دفترچه‌ای برای خودم گرفتم و هی شعرهای شما را می‌خوانم، می‌نویسم و آن پیغام‌های عزیزان و آن کودکان عشق این‌ها همه، برای همه الگو هستند. واقعاً استاد حضرت سعدی می‌فرماید که

گر به همه عمر خویش با تو برآرم دمی حاصل عمر آن دمست باقی ایام رفت (سعدی، دیوان اشعار، غزل ۱۴۱)

حالا این‌که ما به خدا زنده می‌شویم، این لحظه برای ما خوب است. آن باقی عمرمان همه‌اش که رفته یاد خدا نبودیم، همه‌اش در ذهن بودیم که نمی‌دانم من چرا این‌جوری هستم؟ چرا این را ندارم؟ چرا وضعم خوب نیست؟ چرا زن ندارم؟ چرا این مشکل را دارم؟ چرا این اتفاقات برای ما افتاد؟ همه درس‌هایی گرفتم استاد از زندگی. ببخشید اگر من خیلی صحبت می‌کنم استاد، شما به من بگویید که من دیگر خداحافظی کنم و بینندگان را اذیت نکنم.

و از شما می‌خواهم که، از خدا هم می‌خواهم که همیشه شما را سعادت بدهد، به بینندگان عزیزی که در این برنامه زحمت می‌کشند و آن عزیزانی هم که مثل خانم لادانی چقدر خوب صحبت می‌کند استاد. به خدا شاگردانی دارید، یعنی مولانا به قول خودتان که چقدر ماشاءالله تواضع دارید می‌گویید نه من شاگردی ندارم، من خودم شاگرد هستم. این بزرگواری شماست و من خدا را شکر می‌کنم که این‌ها شد قرین من، به خدا من هر روز می‌نشینم و شکر خدا را به‌جا می‌آورم که با این ضربه‌ها زنده شدم، بیدار شدم. و واقعاً می‌گوید که

ای که مرا خوانده‌ای، راه نشانم بده در شب ظلمانیم، نور نشانم بده (شاعر: نامشخص)

من نمی‌دانستم مولانا کیست؟ حضرت حافظ کیست؟ حضرت سعدی کیست؟ این بزرگان را من داشتم و من همه‌اش هم‌هویت شده بودم با چیزهایی که آفل‌اند به قول شما نابودشدنی هستند. و همیشه کینه



داشتم، نفرت داشتم نسبت به اتفاقات و مردمی که مثلاً اذیت، یک جورى مثلاً با نگاه‌هایشان، حرف‌هایشان، ولی الآن چنین شده‌ام که برایشان دعا می‌کنم.

آیا واقعاً من همان آدم هستم که قبلاً کینه داشتم، نفرت داشتم و حتی می‌رفتم مثلاً پیاده‌روی و برنامه شما را نگاه می‌کردم یا کتاب‌های دیگر می‌خواندم، اما من واقعاً نمی‌دانستم تسلیم چیست.

حالا که خدا را شکر، خدا این عنایت را به ما فرمود که خودش هم در قرآن می‌فرماید که «ما بر هدایت هدایت‌یافتگان می‌افزاییم»، ما شما را هدایت می‌کنیم.

الآن من دیگر فهمیدم که زندگی در بیرون نیست. خوشی از بیرون نیست. همه از انعکاس درون من است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای کرامت: که باز هم خداوند رحمان می‌فرماید که در قرآن هرچه بدی و بدبختی به شما می‌رسد، در سوره مبارکه «شوری»، از همان اعمالی است که فرستادید. ولی علمی‌اش می‌شود همین افکاری است که ما داریم، همین خشم‌هاست، همین ناراحتی‌هاست، می‌رود به عالم بالا و به صورت ماده به ما برمی‌گردد.

و ما بعد می‌خواستیم این بدی‌های خودمان را من از خودم می‌گیرم، نسبت می‌دادیم به خدا استاد. من می‌گفتم آخر خدایا چرا این جورى است، چرا این طوری است.

ولی حالا به خدا قسم، وقتی برنامه یک ساعت پیش شما را که می‌دیدم، مال همان چهارشنبه بود، گریه می‌کردم، می‌گفتم وای خدایا، من را ببخش تو خیلی کارها برای من کردی، ولی من به چیزهای آفل چسبیده بودم، برای سلامتی‌ام قدردان نبودم، برای آن زندگی خوش و شیرین و آزاد و راحتی که تو در اختیار من گذاشتی. خیلی‌ها الآن هستند که جاهای دیگر هستند، ولی من الآن این‌جا هستم، نشستم پای این برنامه شاد و فارغ. استاد ببخشید از این‌که صحبت کردم.

آقای شهبازی: ممنونم، وقتتان تمام شده. حالا یک سؤال دارم.



آقای کرامت: بله، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: شما قانون جبران مالی را انجام می‌دهید؟

آقای کرامت: این را معنی‌اش نمی‌فهمم استاد، معنی‌اش چه هست؟

آقای شهبازی: یعنی ماهانه شما از نظر مالی، پولی به گنج حضور کمک می‌کنید؟

آقای کرامت: نه، نه استاد، من مثلاً تازه می‌گویم با برنامه شما آشنا شدم و نه هنوز این‌جوری نشده برای من. حالا ان شاء الله فرصت باشد و شایسته باشیم، چشم حتماً.

آقای شهبازی: بله بله، ممنونم.

آقای کرامت: ولی حالا مثلاً این‌که فرمودید جبران مالی این است، اما نه، من نتوانستم. یعنی چه‌جوری بگویم استاد، من سواد این‌که نمی‌دانم با گوشی کار کنم و این‌ها را نداشتم. من مثلاً یکی بودم فکر می‌کردم اینستاگرام و این‌ها مثلاً آدم مشهور بشود، یک جوری نام و رسم بداند. اما بعد که کار خدا با کتاب ملت عشق آشنا شدم و این هم حضرت شمس علیه‌السلام، حضرت مولانا فرموده‌اند که این اسم و رسم دنیا را بگذار کنار، این‌ها به‌دردت نمی‌خورد. تو هرکه هستی باید از نو مولانا بشوی. حالا مصداق من است.

آقای شهبازی: ممنونم پس خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای کرامت: زنده باشید، خوشحال شدیم استاد. خیلی ممنون تشکر می‌کنم از برنامه خوبتان. خداحافظ.



۴- صحبت‌های آقای شهبازی در رابطه با جبران مالی

خُب این سؤال را کردم برای شما که بیننده این برنامه هستید، بدانید که قانون جبران را رعایت نمی‌کنید. اگر نمی‌کنید درست است که خیلی چیزها می‌دانید، ولی پیشرفت نخواهید کرد و هرکسی قانون جبران مالی را رعایت نمی‌کند درواقع دانسته و هشیارانه و قاصدانه می‌خواهد این برنامه قطع بشود و می‌خواهد پیشرفت نکند و اکثریت بینندگان ما هم در این زمره‌اند متأسفانه.

امروز پس از این آگهی‌هایی که هست، این‌ها هم امکاناتی‌ست که شما بتوانید قانون جبران را رعایت بکنید، مثلاً این شماره حساب ما از به اصطلاح برای حمایت مالی از اروپاست که در هلند است.

جبران مالی از اروپا:

حساب بانکی گنج حضور در هلند

Babk name: ABN. MRO

صاحب حساب:

Parviz Shahbazi Shir Amin

شماره حساب: 46.28.03.910

IBAN #: NL94ABNA0462803910

BIC: ABNANL2A

از تمام نقاط اروپا می‌توانید به این حساب پول بریزید تا ما بتوانیم این برنامه را برای شما نگه داریم و البته در عکس‌های بعدی، آگهی‌ها، خدمت شما اعلام می‌کنیم که «پخش برنامه از طریق ماهواره برای اروپا و آمریکای شمالی قطع خواهد شد به زودی». خواهش می‌کنم تلویزیون‌های خودتان را به اینترنت قوی و روکو (Roku) مجهز کنید یا از طریق وبسایت (website) ما ببینید، از طریق آپ (app) ما ببینید الآن عکس‌هایش را به شما نشان می‌دهم.

خیلی راجع به قانون جبران صحبت کردیم در این برنامه، بینندگان ما اصرار کردند، صحبت کردند، توضیح دادند ولی این قدر ما حالا بگوییم ایرانی‌ها با پول هم‌هویت هستیم، حرف زیاد می‌زنیم ولی وقتی می‌آید یک پولی خرج کنیم در این راه برای خودمان نمی‌کنیم و این به ضرر ما تمام می‌شود.



۹۴۶ تا برنامه اجرا شده به وسیله بنده و همکارانم. شما می‌بینید که قدرشناسی نمی‌کنید، دوست دارید که این برنامه و سرویس قطع بشود و این کار درست نیست. این یک نمونه بیننده‌ای بود که خیلی چیزها از این برنامه یاد گرفته، ولی یاد نگرفته که جبران مالی را هم رعایت کند می‌گوید جبران مالی چیست؟!

اکثریت شما بینندگان در این طبقه هستید متأسفانه و اگر شما کمک نکنید، یک نفر نمی‌تواند این کار را بکند دیگر ۹۴۶ تا در بیست و دو سال برای شما اجرا کردیم، پخش کردیم ولی شما متأسفانه قدر نمی‌دانید!

اکثریت را دارم عرض می‌کنم. دوباره سپاس من می‌رود به کسانی که برنامه را حمایت می‌کنند، حمایت مالی می‌کنند، حمایت معنوی می‌کنند، پیغام می‌فرستند، عاشق هستند، شب و روز کار می‌کنند.

فقط من نیستم این سرویس را خدمت شما ارائه می‌کنم. تعداد زیادی از بینندگان ما که همکار ما شده‌اند و در زمره عاشقان هستند عاشقانه کار می‌کنند و از طریق این برنامه می‌آید خانه‌های شما.

شما کی در طول عمرتان در خانه‌هایتان نشسته بودید راحت، درواقع آموزش‌های یک بزرگی مثل مولانا که نظیر در جهان ندارد، می‌آمد خانه‌تان شما هم مداد و کاغذتان را برمی‌دارید یادداشت می‌کنید، پیشرفت می‌کنید. کی بوده در هزار سال گذشته؟! حالا ماقبل را ما اطلاعی نداریم. هیچ موقع!

ولی این اطلاعات آن‌جا بوده. این اطلاعات را باید مردم پیش‌قدم بشوند. نمی‌توانید بگویید دولت‌ها بیایند این کار را بکنند. مردم هم قانون جبران را رعایت نکنند، نمی‌شود دیگر.

ما اشکالات فرهنگی داریم، ما به ریشه‌مان وصل نیستیم، مثل ابر در هوا هستیم باید یک عده‌ای بیایند ما را به ریشه‌مان وصل کنند. ریشه‌مان مولانا است، فردوسی است، حافظ است، سعدی است. همین‌طور که ایشان فرمودند، ما قطع شدیم و مثل ابر در هوا معلق هستیم، باد ما را این‌ور و آن‌ور می‌برد.

ما اگر ثبات داشتیم، ثبات با ریشه است و این هم در آن‌جا هست دیگر، در کتاب هست، طاقچه هست یا یک کتاب‌فروشی هست، ولی پخش نمی‌شود که عموم مردم استفاده کنند.



مثلاً این حساب ما در اروپا است. اروپایی‌ها هیچ موقع پول ماهواره‌شان را نداده‌اند! ما مجبور شدیم از جیبمان بگذاریم برای اروپا، بیست و دو سال برنامه پخش کنیم. دیگر بیست و دو سال کافی است که یک نفر متوجه بشود که باید به میل خودش، با انتخاب خودش، با کوشش خودش کمک کند.

بعد آن موقع یک عده‌ای عضو می‌شوند کارافزایی می‌کنند، کارت می‌دهند به ما، کارشان منقضی می‌شود، زنگ نمی‌زنند تجدید کنند، به علاوه زنگ می‌زنیم جواب نمی‌دهند فقط وقت ما را می‌گیرند.

هرکسی که عضویتش را نمی‌خواهد ادامه بدهد، زنگ بزند یا یک تکست (text) بفرستد، عضویتش را ما کنسل می‌کنیم، باطل می‌کنیم تمام می‌شود می‌رود. دیگر دنبالش نمی‌کردیم با تلفن و جواب ندهند، این کار درست نیست!

اگر شما عضو می‌شوید کارتتان منقضی شد، زنگ بزنید همین‌طور که ما زحمت می‌کشیم این برنامه را خانه‌های شما می‌آوریم شما هم زحمت بکشید زنگ بزنید ما را پیدا کنید شماره کارتتان را تجدید کنید.

پس بنابراین حالا دوباره ما می‌گوییم، ولی می‌دانیم که قانون جبران انجام نخواهد شد یا مگر شما توجه کنید، دیگر ما هزار بار گفته‌ایم که قانون جبران، قانون جبران، قانون جبران فقط یک اقلیتی شنیده‌اند.

یک عده‌ای هم عضو می‌شوند، می‌گوییم خارج از ایران مخصوصاً حرف من به خارج از ایران است که هم پول دارند هم خُب با داخل ایران ما کاری نداریم اصلاً. آنجا وضع اقتصادی خوب نیست، اصلاً صحبت کردن ما درست نیست.

ولی خرج از ایران ما با کسان پول‌دار طرف هستیم، دیگر گفتیم شما صد دلار بدهید زنگ می‌زنند ده دلار عضو می‌شوند، بیست دلار عضو می‌شوند می‌گویند حالا بعداً زیاد می‌کنیم! نه! صد دلار عضو بشوید، اگر یک پیغامی به شما رسیده به این برنامه کمک کن، آن را زیر پایت لِه نکن، حداقل صد دلار بده. داری ماهی هزار دلار بده، پانصد دلار بده که ما بتوانیم این آموزش را گسترش بدهیم.



نمی‌شود که ما تا به حال در عرض بیست و دو سال هزار نفر آدم پیدا نکرده‌ایم ماهی صد دلار بدهند. بعد آن موقع بروید ببینید چند نفر برنامه را می‌بینند! در عرض سه چهار روز پنج هزار نفر می‌بینید فقط در وبسایت (website) ما صوتی و تصویری دیده‌اند! بعضی از برنامه‌ها که در عرض مدت کوتاهی است، سی هزارتا، چهل هزارتا بیننده دارد از طریق اینترنت دارم عرض می‌کنم حالا ماهواره که هیچ.

این است که توجه نشد، قدر این برنامه دانسته نشده به وسیله عموم، منظورم از بینندگان است، کل بینندگان، اقلیتی زیر یک درصد جبران مالی را رعایت می‌کنند و در این زیر یک درصد هم یک عده‌ای به حدیصاب نمی‌رسند بیست دلار، ده دلار، سی دلار، پانزده دلار، این‌طورها!

مثلاً پی‌پل (PayPal) داریم، پی‌پل (PayPal) درآمد ما بیش‌تر از چهار هزار دلار در ماه نیست ما این پی‌پل را نشان می‌دهیم اصلاً نشان ندهیم بهتر است.

این است که قانون جبران را اگر رعایت کنید، احتمال دارد که ما بتوانیم قدرت این را پیدا بکنیم که برنامه را برای شما نگه داریم، سرویس را برای شما نگه داریم.

دوباره به خودتان یک نهیبی بزنید که من باید به تصمیم خودم، به خواست خودم، به نیروی محرکه خودم، نه این‌که شهبازی زنگ بزند یا یک کسی زنگ بزند من را تحریک کند، تشویق کند، خودم براساس خودم تصمیم می‌گیرم مقداری از آن چیزی که بیشتر از همه چیز هم‌هویت شدم یعنی پولم به میل خودم بگذرم.

اگر توانستید این کار را کردید پیشرفت هم می‌کنید اگر نه، این مثل یک بوی خوشی‌ست می‌پرد می‌رود نمی‌ماند.

من امکان اجرای قانون جبران را اول هر برنامه تلفنی روی صفحه می‌گذارم که شما ببینید این فرصت را، من می‌گویم این فرصت برای شماست.

کسی که قانون جبران مالی را رعایت نمی‌کند هم به خودش لطمه می‌زند و هم کار ما را بی‌اثر می‌کند، کار شبانه‌روزی ما را! برنامه ۹۴۶ هفت ساعت طول کشیده! این برنامه را شما اگر بخواهید بروید در



بازار آمریکا یا کانادا یا اروپا، بازار معنوی تماشا کنید یا بروید مثلاً یک دوره شش‌روزه باید ده‌هزار دلار بدهید!

شما خوب دقت کنید به این برنامه، از کسی هم که رفته به این‌جور دوره‌ها بپرسید، می‌بینید در عرض شش روزی که می‌روند ده‌هزار دلار می‌دهند، این قدر مطلب به آن‌ها نمی‌گویند که ما در برنامه ۹۴۶ خدمت شما ارائه کردیم. هم‌چون برنامه‌ای پیدا نمی‌شود.

و حالا زحمت زیادی کشیده شده و الآن هم خیلی‌ها عرض کردم دست‌به‌دست هم داده‌اند صحبت‌های من، اشعار مولانا به صورت پی‌دی‌اف (PDF) نوشته می‌شود روی کاغذ مثل یک کتاب به شما ارائه می‌کنند، ما هر هفته یک کتاب می‌نویسیم برای شما، کتاب خوب، با بهترین اشعار مولانا.

همین یک برنامه ۹۴۶ برای یک نفر کافی است، اگر درست گوش بدهد، خیلی چیزها را می‌تواند بفهمد. ولی الآن نشان خواهیم داد کسانی که در آمریکای شمالی هستند و اروپا هستند لطف کنند تلویزیون‌هایشان را به دستگاه روکو (Roku) مجهز کنند. این دستگاه روکو را هم می‌توانند در آمریکا از بَست‌بای (Best buy) یا آمازون (amazon) سفارش بدهند و در اروپا هم جاهایی هست بیشتر فروشگاه‌ها دارند الآن نشان خواهیم داد برایتان عکس‌هایش را.



۵- آقای علی و دوستشان از تهران

آقای علی: سلام علیکم. حال شما آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: سلام علیکم. ممنونم. بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید و اولین بار است زنگ می‌زنید، نه؟

آقای علی: بله، من علی هستم از تهران، دفعه اول است که زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله علی آقا بفرمایید، خیلی خوش آمدید.

آقای علی: خیلی مخلصیم آقای شهبازی. والله می‌خواستم از تغییرات بگویم. من مثل همه یک ذره هول کردم واقعیتش.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، خیلی راحت صحبت کنید. دیگر ما با هم دوست هستیم. من هر روز خانه شما هستم، مهمان شما هستم. [خنده آقای شهبازی]

آقای علی: بله، بله، هر روز واقعاً.

آقای شهبازی: ۲۴ ساعته مهمان شما هستم. بله بفرمایید، چه تغییراتی کردید؟

آقای علی: آقای شهبازی من واقعیتش سه سال است برنامه‌تان را می‌بینم، خیلی تغییر کردم.

قبلش کتاب زیاد می‌خواندم. یعنی به یک نقطه‌ای رسیدم که دیگر عاجز شده بودم و فقط گریه و این‌که راه زندگی را دیگر گم کرده بودم. می‌دانستم دارم اشتباه می‌روم، ضرر به خودم زده بودم، به خانواده، به آدم‌های دور و بر، به مملکت، به دوست، دیگر به یک‌جا رسیدم که فهمیدم که نه، من باید کمک بگیرم از خدا.

از همان موقع که گفتم خدایا کمکم کن، دیگر راه بزرگان یک‌هو باز شد برایم. کم‌کم به چند تا کتاب، بعد تا این‌که رسیدم به شما.



تا این‌که رسیدم به شما، بعد سه سال است دارم گوش می‌کنم. خیلی رویم تأثیر گذاشت، یعنی‌که جهان‌بینی‌ام کلاً عوض شد. یعنی چیزهایی که قبلاً می‌خواستم مثل ماشین، مثل خانه، مثل همسر، مثل مقام، مثل شهرت، این‌ها خیلی خودبه‌خود شناسایی می‌شد و از آن‌ور هی کم‌رنگ‌تر می‌شد این خواسته‌ها. هی خواسته‌های من هرچه برنامه را نگاه می‌کنم، خواسته‌هایم کمتر می‌شود.

مگر موقع‌هایی که مثلاً یک‌هو یک هفته شُل می‌کنم، برنامه را کمتر نگاه می‌کنم، یک‌هو می‌بینم که آره یک‌ذره دارد حالم بد می‌شود، یک‌ذره احساس تنگی می‌کنم، مثلاً می‌بینم که دوباره همه‌چیز تنگ شد.

تا برنامه را دوباره محکم شروع می‌کنم، می‌نویسم یا یک جبرانی هم می‌کنم برای برنامه پیام می‌فرستم، تلگرام می‌کنم، می‌بینم دوباره دارم می‌آیم بالا، دوباره هشیاری حضور من مثل یک باطری موبایل که می‌زنند در شارژ دارد پُر می‌شود دوباره می‌آید بالا، خیلی خوب است.

در خانه‌مان تأثیر خوب داشته، درست است که مخالف بودند یا مثلاً می‌گویند که چرا کار و زندگیت شده این. ولی خب من خودم متوجه هستم که کار و زندگی یعنی همین. اگر بخواهد چیزهای، موفقیت‌های دیگر هم در زندگی ساخته بشود، ساخته می‌شود. ناخودآگاه من این‌قدر قوی می‌شوم که چیزهای دیگر را هم بسازم به‌کمک خرد کل.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای علی: آقای شهبازی من وقتتان را زیاد نمی‌گیرم، دوستم هم این‌جاست، دوست دارد با شما یک سلام و علیکی بکند.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای علی: از شما خداحافظی می‌کنم.

دوست آقای علی: سلام دکتر شهبازی.

آقای شهبازی: بله، سلام. خواهش می‌کنم. من البته دکتر نیستم. بفرمایید در خدمتتان هستم.



دوست آقای علی: برای ما یک دکتر هستید، استاد بزرگ هستید، خوشحال شدم.

من هم از طریق دوستم علی با برنامه شما آشنا شدم. یک دوماهی هم کامل در برنامه بودم، اما با شرایط قبلی که داشتم، حال و اوضاع خوبی نداشتم، حال روحی‌ام خوب نبود، با برنامه توانستم حالم را خیلی از آن وضعیتی که بودم بهتر کنم و حال بهتری بدست بیاورم با اشعار مولانا و با حفظ کردن ابیات مولانا.

توانستم حال خودم را خیلی بهتر کنم با کمک برنامه خوب شما، جبران مالی هم انجام می‌دادم، تا این‌که یک مدت دوباره از برنامه دور بودم و امشب دوباره حالا قسمت شد که حالا دوستم علی هم تماس گرفت، پای برنامه نشستیم، باز دوباره سعی کردم که به برنامه برگردم و باز خب خیلی سعی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

دوست آقای علی: این برنامه حال مرا خوب کرده. می‌خواهم با این برنامه همیشه باشم، حالم را خوب کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

دوست آقای علی: دیگر مزاحمتان نمی‌شوم. ممنون از برنامه خوبتان. خوشحال شدم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، ممنونم، موفق باشید. خدا حافظ.

دوست آقای علی: سلامت باشید، زنده باشید! هم‌چنین، خدا نگهدار.



۶- صحبت‌های آقای شهبازی در رابطه با قانون جبران

بله، وقتی به این برنامه نگاه می‌کنید شما، مدتی مثلاً دو ماه، سه ماه حالتان عوض می‌شود، بهتر می‌شود، ولی کار تمام نشده و باید هرچیز شده ادامه بدهید و برای تعهد قانون جبران را ولو کم اجرا کنید.

به من گوش کنید، با من بحث نکنید، در ذهنتان بحث نکنید، استدلال نکنید، این‌همه می‌دهند و این‌ها، این حرف‌ها را ننزید هیچ، اصلاً بحث نکنید راجع به قانون جبران.

کلید موفقیت شما فهمیدن و اجرای قانون جبران در زمینه‌های مختلف زندگی شماست. شما اگر شکست خورده‌اید به صورت فردی و جمعی به علت قانون جبران است، حتماً شما یک نعمتی داشته‌اید که قدرش را ندانسته‌اید.

«قدردانی» مستلزم داشتن دانش است. آدم باید بفهمد چیز خوب چه هست تا قدرش را بداند و ما چون آن دانش را نداریم. بعضی موقع‌ها می‌گوییم بچه‌ها شما، مولانا می‌گوید یک درّ یتیم باشد یک میلیون دلار قیمتش است، می‌گوید دست بچه هست، بعد خیلی خُب یک توپ به او می‌دهند آن را می‌گیرند از او!

سلامتی ما همان درّ یتیم است، جوانی ما درّ یتیم است. این‌که ما فرصت داریم روی خودمان کار کنیم و زودی به حضور زنده بشویم، بله این در جوانی، در نوجوانی خیلی سریع صورت می‌گیرد، باید قدرش را بدانیم.

«قانون جبران» یعنی این‌که شما هرکسی به شما یک کار کوچک انجام می‌دهد، نگویید خیلی ممنون، خداحافظ! حتماً به اندازه آن به ایشان برگردانید.

ناهار دعوت کرده؟ شما هم شام دعوت کنید. به اندازه پنجاه دلار برای شما خرج کرده؟ شما هم پنجاه دلار به او بدهید یا به هر حال یک کاری بکنید. نگویید که حالا بابا این خیلی زیاد دارد و این‌ها، که اصلاً فرق نمی‌کند که.



شما قانون جبران را فقط به زبان برگزار نکنید. شما کارگر هستید، مثلاً حقوق می‌گیرید یک مقدار از آن را بگذارید کنار، در ذهنتان بگویید که من این کار را انجام دادم، ببینید آن تغییرات و تعهد آن موقع انجام می‌شود.

هرکسی پیشرفت کرده به این دلیل بوده که قانون جبران را انجام داده، کوشش کرده یک چیزی یاد گرفته. آن‌که به اصطلاح وضع مالی‌اش بد است مثلاً در ایران می‌بینیم بد است، به این علت است که قانون جبران را انجام نداده، چیزی یاد نگرفته.

آدم چهل‌ساله زنگ می‌زند، می‌گویم چه چیز بلد هستی؟ می‌گوید هیچ‌چیز! چه زن چه مرد. چطور پس چهل سال چه کار می‌کردید؟ هیچ‌چیز.

شما باید یک مهارت را یاد بگیرید در جوانی، نوجوانی که بتوانید از نظر مالی روی پای خودتان بایستید.

هرکسی از هجده، نوزده سالگی به بعد نباید از پدر و مادرش پول بگیرد، باید بتواند کار کند. اگر شما قانون جبران را انجام داده باشید، کار پیدا می‌شود مطمئن باشید.



۷- خانم رحیمه از میانه

خانم رحیمه: سلام علیکم. خوب هستید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله بله، بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم رحیمه: من از میانه زنگ می‌زنم. اولین بارم هست. رحیمه هستم.

آقای شهبازی: آفرین. بله بله، بفرمایید.

خانم رحیمه: می‌خواستم از شما تشکر بکنم در مورد برنامه خوبی که دارید و یک مقدار از تجربه‌هایم را اگر اجازه بدهید در جریان بگذارم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم رحیمه: آقای شهبازی در یکی از برنامه‌هایتان در مورد محورهای شر صحبت کردید که حدود ۳۱ مورد بودند.

باید اذعان کنم وقتی خودم را بررسی کردم، ببخشید یک مقدار استرس دارم. تپش قلب گرفتم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم. یک نفس عمیق بکشید.

خانم رحیمه: وقتی که خودم را بررسی کردم، متأسفانه دیدم تمام محورهای شر را دارم به غیر از دوسه‌تایش که یکی از آنها قانون جبران بود که سعی می‌کردم قانون جبران را رعایت بکنم حتی در مورد انتقال تجربه‌هایم.

اگر یکی به من زنگ می‌زد، حتماً برای جبرانم، برای احوال‌پرسی به او زنگ می‌زدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رحیمه: هدیه‌ای می‌دادم، جبران می‌کردم. کمکی می‌کردم، سعی می‌کردم جبران کنم.



یعنی ما در منطقه ترک چون بزرگ شدیم، از بچگی هم یاد گرفتیم. مثلاً چشم‌روشنی خانه یکی می‌رفتیم دوباره باید عوضش را می‌رفتیم، جبران می‌کردیم و این را از بچگی یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم رحیمه: قانون جبران خیلی برایم مهم بود. به‌خاطر همین اهمیت قانون جبران بود که با وجود این‌که تمام محورهای شر را داشتم، بیشترش را داشتم، ولی وجود قانون جبران نگذاشت که من از پا بیفتم.

خیلی از مشکلاتی هم در زندگی‌ام داشتم، ولی سعی کردم به‌اصطلاح نگاه کنم، به‌عنوان درس نگاه بکنم به اتفاقاتی که در زندگی می‌افتاد.

می‌خواستم همین اهمیت قانون جبران را بگویم که این‌همه محور شرّ که در من بود، به‌خاطر وجود قانون جبران من هدایت شدم به طرف برنامه شما، به طرف خداوند و نگذاشت که وجود قانون جبران نگذاشت من از پا بیفتم. مشکلات خیلی زیادی هم داشتم.

دومین چیزی هم که داشتم فضاگشایی بود که یکی از محورهای شرّ این بود که فضاگشایی نداشت طرف.

من از این فضاگشایی را داشتم و این از اهمیت فضاگشایی را نشان می‌دهد که درمقابل اتفاقات و افراد یک مقدار فضاگشایی داشتم.

یعنی بیشتر سعی می‌کردم اتفاقات زندگی را پیامی از طرف زندگی ببینم. از شما درس می‌گرفتم، حتی از خانه‌تکانی، از ظرف شستن، از آشپزی کردن، از طبیعت، از حیوانات، سعی می‌کردم از همه‌شان درس‌هایی بگیرم که تجربیاتم را یادداشت کردم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم رحیمه: و امیدوارم بتوانم که این تجربیات را، خیلی تجربه دارم، یعنی مشکلات و فراز و نشیب‌های زیادی در زندگی من بوده، ولی ان شاء الله بتوانم این‌ها را به صورت یک کتاب در بیاورم تا بتوانم قانون جبران معنوی را هم انجام داده باشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم رحیمه: بعد سومین، دومین مسئله‌ای که در من بود توکل، امید و اعتماد به زندگی و جریان زندگی بود و به وعده‌های خدا خیلی اعتقاد داشتم.

به وعده‌های خوشش اعتماد کن ای جان که شاه مثل ندارد به راست می‌عادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹)

که همیشه اعتماد داشتم. یعنی شکست که می‌خوردم دوباره از صفر شروع می‌کردم. می‌گفتم که خداوند دارد من را پخته‌تر می‌کند و سعی می‌کردم از اول شروع بکنم.

رفتار بعدی که داشتم طلب بود که خیلی طلب داشتم.

کلاس‌های مختلف می‌رفتم، کتاب‌های متنوع می‌خواندم از نویسنده‌های مختلف، روانشناسان و مشاوران زیادی را به کمک طلبیدم، ولی هیچ‌کدام قانع نمی‌کرد.

تنها چیزی که روی من اثر گذاشت، همین گنج حضور بود که واقعاً دیدم که این همه کلاسی که رفتم هیچ‌کدام به اندازه یک برنامه شما در ایجاد آگاهی من تأثیر نداشتند.

و همیشه پیش خودم فکر می‌کردم می‌گفتم خب ما که با یک مشاور یک ساعت صحبت می‌کنیم ۲۵۰ تومان می‌گیرد، آقای شهبازی از صبح تا شب برنامه‌های متنوع دارد اجرا می‌کند، این همه زحمت می‌کشد و ما وظیفه داریم که هرچه از دستان بیاید به برنامه کمک بکنیم، به خاطر خودمان، به خاطر این‌که بتواند این برنامه ادامه داشته باشد.



و یک روانشناس یک ساعت با ما مشاوره می‌کند ۲۵۰ تومان می‌گیرد، از صبح تا شب برنامه گنج حضور با این تنوع، با این تنوعی که به اصطلاح خیلی زحمت می‌کشید، و واقعاً نمی‌دانم چه جوری از شما سپاس‌گزاری کنم، وظیفه‌مان هست که بتوانیم این قانون جبران را انجام بدهیم.

طلب خیلی داشتم، آقای شهبازی خیلی طلب داشتم. همه‌اش خودم را می‌گفتم، فکر می‌کردم که باید یک چیزهایی را یاد بگیرم و راضی نمی‌شدم و راضی نمی‌شدم نهایتاً می‌دانستم که نمی‌دانم و نمی‌خواستم که در جهل مرکب، ابدالدهر بمانم و به خاطر این خیلی طلب داشتم.

خیلی هم اشتباه کردم در زندگیم، واقعاً خیلی اشتباه کردم ولی برنامه گنج حضور واقعاً خیلی به من کمک کرد، خیلی از شما متشکر هستم، از دوستانی که پیغام می‌گذارند و از شما و از کسانی که زحمت می‌کشند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رحیمه: چند تا هم تجربه داشتم اگر اجازه بدهید بگویم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید!

خانم رحیمه: من واقعاً شما آینه زندگی من شدید آقای شهبازی. من هر موقع هر سؤالی در ذهنم ایجاد می‌شد از برنامه شما پاسخ را دریافت می‌کردم.

یعنی یک چیزی که ذهنم را درگیر می‌کرد، می‌گفتم خدایا چکار بکنم، جواب این سؤال چه هست، بعد می‌گفتم آقای شهبازی در این مورد تو را خدا من را راهنمایی کنید. واقعاً در آن مورد هم صحبت می‌کردید، می‌دیدم که در مورد مشکل من صحبت می‌کنید، انگار که یک آینه، صد درصد هم که آینه هستید، آینه زندگی و هشیاری.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم رحیمه: ولی من خوشحال بودم که به هشیاری تقریباً بعضی موقع‌ها وصل می‌شدم. هر موقع سؤالی داشتم دقیقاً در مورد همان موضوع و پرسش من صحبت می‌کردید.



بی‌نهایت از زندگی و آقای شهبازی عزیز قدردانی می‌کنم در این مورد.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم رحیمه: مثلاً یکی از تجربیاتم این بود در مورد دخترم خیلی نگران بودم. سؤال کردم گفتم خدایا چکار کنم؟

تلویزیون را که روشن کردم دیدم که شما اولین شعری که گفتید، گفتید:

دلا بباز تو جان را، بر او چه می‌لرزی؟
بر او ملرز، فدا کن، چه شد؟ خدای تو نیست؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰)

و واقعاً این جمله من را بیدار کرد. یک لحظه به خودم آمدم که بله، من چرا باید نگران دخترم باشم؟ مگر خدا نیست؟ خدا بالای سرش است و یک لحظه که هشیاری به من، به اصطلاح آرامش گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رحیمه: بعد تجربیاتی که حالا من بررسی می‌کنم خودم را، مثلاً در مورد کارافزایی، کارافزایی‌هایی که داشتم، این‌ها را تاکید می‌کردید که کارافزایی‌هایی که دارید این‌ها را بنویسید، اگر وقت هست من بگویم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، خیلی زیبا صحبت می‌کنید. بفرمایید من فکر کنم یک عده‌ای دارند یاد می‌گیرند.

خانم رحیمه: بله ببخشید. در مورد کارافزایی‌هایی که داشتم.

کارافزایی یعنی حرف اضافه زدن، من بیشترش را داشتم و این‌ها را در زندگی در خودم پیدا کردم. کارافزایی یعنی قبل از این‌که فرد تقاضای کمک کند، درصدد کمک برآییم. این کار باعث عصبانیت، رنجش، و به هم خوردن ارتباطات و دخالت و فضولی در زندگی و شکل‌گیری توقعات می‌شود.



کارافزایی یعنی به موقع حرف نزدن و تحمل بیخودی کردن به امید این که می فهمد یا درست می شود.

کارافزایی یعنی تلاش برای تغییر دیگران.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخُو و خالی می کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

که من این را خیلی داشتم. سعی می کردم دیگران را تغییر بدهم.

ولی الان خیلی تغییر کردم. دیگر سعی می کنم دیگران را تغییر ندهم و برای تغییر خودم قدم بردارم.

کارافزایی یعنی جدی گرفتن اتفاقات.

کارافزایی یعنی قانون جبران را رعایت نکردن و زرنگ بازی درآوردن.

کارافزایی یعنی تولد بچه به امید این که زندگی مان بهتر می شود.

کارافزایی یعنی رفت و آمد با افراد منفی نگر و قدرشناس و حسود و خرافاتی و عدم توجه به قرین.

کارافزایی یعنی فراموش کردن خود و بی احترامی به رسالت و خواسته های خود و درصدد حَبَر و سَنی کردن دیگران بودن که بادام پوک کاشتن است که خیلی هایش را من تجربه کردم.

کارافزایی یعنی انتخاب براساس ترس.

کارافزایی یعنی خرج نکردن برای رشد و علم و تفریح و خوشی هایمان که بعد از مدتی دو برابر آن پول صرف رفع بیماری و افسردگی می شود.

کارافزایی یعنی زندگی خواستن از دیگران، کارافزایی یعنی محبت نکردن و عشق نورزیدن.

کارافزایی یعنی موکول کردن کارها به آینده.



کارافزایی یعنی در حضور بچه‌ها دعوا و بی‌احترامی کردن به هم یکدیگر و ناسپاسی از یکدیگر و محبت و بوسیدن را مخفیانه انجام دادن.

کارافزایی یعنی ساعت‌ها بحث برای اثبات ادعای خود.

کارافزایی یعنی هزینه تجملات و وسایل آرایش بیشتر از هزینه کتاب باشد.

ببخشید آقای شهبازی خیلی طول کشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

خانم رحیمه: کارافزایی‌های زیادی هم دارم، اگر فرصت اجازه می‌دهد بخوانم نوشتم.

کارافزایی یعنی به خاطر مهرطلبی و تأییدطلبی نتوانی طبیعی باشی.

کارافزایی یعنی منتظر ناجی بودن.

یعنی بی‌مهری، کینه، تنبلی، غیبت یا خوابیدن.

و کارافزایی‌های خیلی زیادی داشتم که دیگر نمی‌خواهم سرتان را به درد بیاورم.

ولی آقای شهبازی من یک تجربه جدید داشتم در مورد حسادت بود.

حسادت و کینه را، خیلی چیزها را در خودم دیدم، ولی این حسادتی که جدیداً در خودم دیدم و به آن اعتراف کردم پیش خودم، از جانب زندگی یک سؤالاتی برای من آمد.

یکی از فامیل‌هایمان رفته بودند برای تحصیل آلمان، بعد یک لحظه من آن حسادت را در خودم احساس کردم و دیدم حسادت را.

بعد آمدم نشستم روی کاغذ نوشتم، گفتم چرا حسادت می‌کنم؟ بعد جوابش را زندگی به من داد، گفت چون من ذهنی دارم، می‌ترسم عقب بمانم و دیگران جلو بزنند.



سؤال بعدی که زندگی گفت، گفت حسادت چه هست؟

جوابی که داد: زوال نعمت را برای کسی خواستن و این که دوست داشته باشی همه نعمت‌ها برای خودت باشد.

سؤال سوم باز از طرف زندگی آمد و همراه با پاسخش.

آیا تا زحمت نکشی می توانی پیشرفت کنی؟ نه.

آیا پیشرفت دیگران مانع پیشرفت تو می شود؟ نه.

آیا مفهوم پیشرفت، فقط پیشرفت مادی و علمی است؟ نه.

سؤالها و پاسخها همه شان از طرف زندگی بود.

پیشرفت را چگونه معنی می کنی؟

از لحاظ انسانی و عشق پیشرفت کنی و خیرخواه مردم جهان شوی و از خوشحالی دیگران، خوشحال شویم.

سؤال بعدی: آیا حرکت جزئی در جهت پیشرفت و کسب تجربه های کوچک و بزرگ دارد، آیا پیشرفت کوچک و بزرگ دارد؟

نه، یک حرکت جزئی هم پیشرفت محسوب می شود.

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

مقایسه انسان‌ها

سؤال بعدی که زندگی کرد از من، گفت: آیا مقایسه انسان‌ها و راه‌های پیشرفت یکی است، درست هستند؟

پاسخ «نه» بود.



سؤال بعدی: مقایسه چه نتیجه‌ای دارد؟

پاسخ باز «نارضایتی».

نارضایتی چه نتیجه‌ای دارد؟

عدم شادی و ناشکری.

نتیجه ناشکری چه هست؟

از دست دادن نعمت‌های خداوندی و بسته شدن درهای باز به روی تو.

خب نتیجه‌ای که از این سؤالات گرفتم، گفتم زوال نعمت را برای دیگران بخواهی، نصیب خودت می‌شود.

جالب است که آقای شهبازی، وقتی من این حسادت را در خودم دیدم، دو روز بعدش یکی از فامیل‌هایمان که همان در آلمان بود من را دعوت کرد برای آلمان. یک دعوت‌نامه، گفت برایت می‌خواهم دعوت‌نامه بفرستم.

وقتی این حسادت را در خودم دیدم، برای من دعوت‌نامه فرستاد برای همان کشوری که یک مقدار حالا تحریک شده بود این حسادتم.

وقتی دیدم، خودم هم آن نعمت را به دست آوردم که به اصطلاح برای دیگران نمی‌خواستم، تصمیم گرفتم که نه، حسادت نکنم، خوشحال بشوم از پیشرفت دیگران و این پیشرفت نصیب خودم شد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم رحیمه: خیلی صحبت‌ها دارم آقای شهبازی، فقط خواستم، خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم، ان شاء الله جلسات آینده زنگ بزنید بقیه‌اش را هم برای ما بگویید. عالی بود!

خانم رحیمه: پس آقای شهبازی، ما پسر و خانواده‌ام، خیلی به شما، واقعاً به خودتان و به برنامه‌تان خیلی علاقه دارند.



حتی ما رفتیم محل زندگی شما را در شیرامین دیدیم و واقعاً حس خوبی به ما دست داد.

پسرم که سرباز است هر هفته زنگ می‌زند و می‌گوید که آقای شهبازی این هفته برنامه داد؟ چقدر از شعرهایش را به من بگو، بعد می‌گفتم آن‌جا گوش می‌کرد، بعد می‌گفت اصلاً شعرهای آقای شهبازی من را توانست در سربازی نگه دارد و همه آن‌جا مشکل داشتند.

بعد به من می‌گفت چطور می‌شود تو مشکل نداری با بچه‌ها؟ بعد حتی می‌گوید یکی از بچه‌ها گفتش که متین چطور می‌شود که مثلاً تو مشکلی نداری، چکار کردی چه خواندی، برنامه‌ای را نگاه می‌کنی، چیزی می‌خوانی؟

بعد می‌گوید بالاخره چون از من راهنمایی خواست، برنامه گنج حضور را معرفی کردم، گفتم که برنامه گنج حضور خیلی به من کمک می‌کند. حتی صدای شما را می‌گذاشتم از تلفن گوش می‌کرد. سرباز است. بعد می‌گفت که صدای آقای شهبازی واقعاً شفاف‌بخش است، آرامش‌بخش است، واقعاً شفاف‌بخش است، صدایتان، حرف‌هایتان واقعاً زندگی‌بخش و آرامش‌بخش است. واقعاً دوستان داریم خیلی.

وظیفه خودم هم می‌دانم از دوستانی که پیغام می‌گذارند، مخصوصاً آقای پویا هستش، آقای نیما، و این‌ها خیلی خیلی اصلاً حرف‌هایشان، خانم سرور است، تک‌تک بگویم، بچه‌هایی که هستند، واقعاً از آن‌ها یاد می‌گیرم. من می‌نشینم تک‌تک شعرهای بچه‌ها را گوش می‌کنم، حورا هستش، بعد همه بچه‌ها.

یک چیزی هم در مورد پویا. پویا هم واقعاً برای من یک زندگی است، هر موقع من مشکلی، مشکلی هم داشتم، بعضی موقع‌ها که از پیغام‌ها می‌گرفتم، مثلاً من یک بار سرچ کرده بودم در گوگل، دنبال یکی از شعرها می‌گشتم، مصرع اولش را می‌دانستم، «اندیشه‌ات جایی رود وانگه ترا آنجا کشد»، می‌گفتم یادم رفته مصرع دومش، ببینم چه هست.

داشتم سرچ می‌کردم در گوگل، یک‌دفعه پویا آمد روی خط، همین شعر را خواند، دقیقاً همین شعر را خواند و دیدم من که سرچ کرده بودم در گوگل، از زبان پویا کاملش را شنیدم و حتی بعضی موقع‌ها در مورد کارافزایی و پیغام‌هایی که می‌گذارد خیلی چیزها یاد گرفتم.



یعنی از تک‌تک دوستان تشکر می‌کنم. فقط پویا نیستش. ولی نمی‌دانم پویا را من ندیدم، ولی آن هم یک آینه شده برای من.

خیلی وقت‌ها هستش که پیغامی را که مثلاً می‌بینم که می‌تواند به من کمک بکند خیلی.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم رحیمه: ببخشید آقای شهبازی، من خیلی وقت است می‌خواستم زنگ بزنم. بعضی موقع‌ها این من ذهنی می‌آمد من را منصرف می‌کرد، می‌گفتش که آخر تو چه برای گفتن داری؟ ببین پویا چقدر خوب صحبت می‌کند، ببین حورا که از تو این قدر کوچک‌تر است، چقدر خوب صحبت می‌کند یا فریماه. همه این‌ها را می‌آورد جلوی چشمم و می‌ترساند من را.

می‌ترساند بعد می‌گفت که تو چیزی نیستی، آن‌ها خیلی می‌دانند، آن‌ها خیلی چیزند، تو مثلاً به پای آن‌ها نمی‌رسی، چه می‌خواهی بگویی.

بعد ولی خدا را شکر می‌کنم که این ترسم را پشت سر گذاشتم و توانستم صدای خوب شما را بشنوم و آرزوی موفقیت و سلامتی برای شما دارم.

آقای شهبازی: عالی، ممنونم. چند سال است برنامه را می‌بینید؟

خانم رحیمه: من الان از سال ۹۸ شروع کردم. دو سال است برنامه را می‌بینم.

البته من سال ۸۸ که بازنشست شدم، دبیر بازنشسته هستم. سال ۸۸ که بازنشست شدم گفتم خدایا تا حالا برای دنیا کار کردم، از این به بعد می‌خواهم برای آخرت و معنویاتم کار کنم. به من یک برنامه‌ای، چیزی نشان بده، کتابی سر راهم بگذار یا انسانی که بتواند من را واقعاً به‌سوی معنویات کمک بکند، برای رسیدن به معنویات.

بعد من ماهواره را که بررسی می‌کردم، آن موقع شما در تصویر ایران بودید، بعد به‌صورت کاملاً، یعنی چون قلباً خواسته بودم، یک‌دفعه شبکه‌ها را که جابه‌جا می‌کردم تصویر ایران، دیدم که شما دارید



برنامه اجرا می‌کنید و در مورد اشعار مولانا دارید صحبت می‌کنید، خیلی به دلم چسبید، واقعاً خوشحال شدم.

ولی متأسفانه رَبِّ الْمُنُونِ‌هایی که در زندگی‌ام وارد شدند، مدتی توقف ایجاد شد برای دیدن برنامه گنج حضور و بالاخره سال ۹۸ بود که دوباره پسرم که از او همین‌جا، هم از زندگی و از پسرم قدردانی می‌کنم که باعث شدند دوباره من وصل بشوم با برنامه گنج حضور و از سال ۹۸ دارم مرتب نگاه می‌کنم و تعهد دارم.

از صبح که بیدار می‌شوم یعنی من هیچ شبکه‌ای را نگاه نمی‌کنم، نه برنامه سیاسی، نه شبکه‌های دیگر، فقط در خانه ما گنج حضور است و فضای خانه‌مان را واقعاً زیبا و پر از عشق کرده. می‌بینم تغییر را، در خودم می‌بینم و ان‌شاءالله که بهتر از این بتوانم تغییر بکنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! پس با شما خداحافظی می‌کنم. عالی بود.

خانم رحیمه: ممنون. آقای شهبازی من ۵۵ سالم هم هست دیگر حالا سنم را هم اگر خواستید.

آقای شهبازی: ماشاءالله.

خانم رحیمه: ممنون، قربانت. خداحافظ. خیلی خوشحال شدم صدای شما را شنیدم.

آقای شهبازی: عالی، خداحافظ.

خانم رحیمه: دست‌هایتان را می‌بوسم، مرسی، خدانگهدار. خداحافظ.



۸- سخن‌های آقای شهبازی

خُب می‌دانم زیاد طول کشید، ولی این صحبت خیلی عالی بود. یک نمونه بیننده متعهدی را نشان می‌داد که چقدر سؤال می‌کند و حالا این‌جوری سؤال کردن از خود و جواب پیدا کردن از درون اشعار مولانا بسیار می‌تواند مفید باشد. نه از من سؤال کنید، از خودتان سؤال کنید، خودتان هم جواب بدهید، این می‌تواند مفید باشد.

PARVIZ SHAHBAZI FOUNDATION, INC

Bank Name: Wells Fargo Bank

Account Number: 7152500364

Routing Number: 121000248

Swift #WFBUS6S

شماره حسابی که روی صفحه گذاشته شده مالِ خانه مولاناست که این نان‌پرافیت (Nonprofit) است به اصطلاح، غیرانتفاعی است. حساب قبلی حساب تلویزیون بود، این دوتا از هم جدا هستند. این حساب مالِ خانه مولاناست و فعالیت‌های فرهنگی خانه مولانا و این را می‌توانید از تکستان (Tax) یعنی مالیاتان کم کنید.

پس اگر به این ترتیب می‌خواهید به یک شرکت انتفاعی یا غیرانتفاعی یا نان‌پرافیت (Nonprofit) کمک کنید، حساب این‌جاست. ما می‌توانیم رسید بدهیم و با این رسید می‌توانید از تکستان (Tax)، مالیاتان در آمریکا و کانادا کم کنید.



۹- خانم نسرین از شیراز

خانم نسرین: الو، سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام علیکم، بفرمایید.

خانم نسرین: سلام پدر معنوی، من نسرینم از شیراز. با درود و سلام به شما پدر عزیز و بزرگوارم و تمام عزیزانی که شما را یاری می‌کنند در این برنامه انسان‌ساز.

دست تمام عزیزان خانواده گنج حضور از سه‌ساله تا نودساله را می‌بوسم. پدر عزیز و مهربانم، نمی‌دانم چه بگویم. همیشه آرزو داشتم، چند بار هم پیام دادم، گفتم ان شاء الله که یک روزی زنگ می‌زنم و با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین:

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

پدر عزیزم من خیلی ناراحتی‌ها داشتم، شب‌ها با گریه می‌خوابیدم. یک شب نبود که با گریه و ناراحتی نخوابم. ببخشید اگر صدایم می‌لرزد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه. یک نفس عمیق بکشید. بله، بله.

خانم نسرین: نمی‌توانم درست صحبت کنم. می‌خواهم از تجربیاتم بگویم پدر مهربانم. از این‌که این برنامه چقدر روی من کار کرده، البته نمی‌خواهم بگویم کامل خوب شدم، درست شدم، عاقل شدم، ولی خُب هر شب گریه می‌کردم، کنترل شدید روی بچه‌هایم داشتم، ناراحتی اعصاب، چقدر دارو می‌خوردم. یک شب نبود که بدون این‌که همسرم نفهمد گریه می‌کردم تا صبح. خدایا الآن بچه‌ام چکار



می‌کند، با چه کسی است؟ کجا هست؟ پیام داده بودم که ازدواج دومم هست. هر شب گریه می‌کردم، ولی به خدا قسم الآن دیگر رها کردم، آن آرامش، پدر معنوی، چه آرامشی در وجود خودم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: خیلی، خیلی، خیلی عالی شدم، اصلاً دیگر اشک نمی‌ریزم. تا فکر بد می‌گویم، خدایا شکرت، خدایا شکرت! همین‌جور که چراغی در وجود من با این برنامه روشن کردی، پسر من هم خودت روشن می‌کنی، خودت مواظبش هستی، خدایا شکر!

هر صبح پدر معنوی، من با غر زدن، با ناراحتی از خواب بیدار می‌شدم. همین‌جور از درونم همین‌جور غر می‌زدم. خُب هنوز از خواب بیدار نشده بودم، غر زدن، با خودم ها پدر عزیز همین‌جور غر می‌زدم، ولی به خدا قسم الآن چشمم را که باز می‌کنم، می‌گویم خدایا شکرت، خدایا شکر، خدایا ممنونتم، سپاس‌گزارتم که این برنامه به این صورت عالی، عالی را جلوی پای من گذاشتی، جلوی روی من گذاشتی. به خدا پدر عزیز از تمام عزیزانی که پیغام می‌دهند، یاد می‌گیرم. همه را گوش می‌کنم. درست است تا حالا نتوانسته‌ام یک برنامه زنده را تماشا کنم، ولی از تلگرام برنامه را دانلود می‌کنم و گوش می‌گیرم، گوش می‌گیرم و اشک می‌ریزم، وای پدر عزیز چقدر عالی، چقدر عالی!

اگر همسرم از در می‌آمد داخل، یک دفعه ناراحت بود، من این ناراحتی را دو برابر می‌کردم، ولی الآن پدر عزیز همین‌که آرامم، هیچ‌چیز نمی‌گویم، یک دفعه می‌بینید لبخندی که می‌زنم، اصلاً انگار آبی که می‌ریزند روی آتش پدر عزیز. به خدا عالی، این قدر اصلاً دیگر غر نمی‌زنم، وقتی که خودم را، من همیشه دوست داشتم تماس بگیرم، ولی من ذهنی‌ام به من می‌گفت می‌خواهی برای چه، چه کار مثبتی انجام داده‌ای که می‌خواهی تماس بگیری؟

پدر معنوی به خدا امروز گفتم، خدایا، خدایا، خدایا! چه می‌شود اگر امشب من بتوانم این من ذهنی‌ام را ساکت کنم؟ تماس بگیرم، تماس بگیرم و بگویم پدر مهربانم بالاخره من هم با شما تماس گرفتم. من هم خودم را پیدا کردم [خانم نسرین گریه می‌کنند]، من الآن زندگی می‌کنم، زندگی! زندگی نه زنده‌مانی، زندگانی. به خدا قسم دکتر عالی شده زندگی‌ام، عالی!



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسرین: از همه لحاظ، از همه لحاظ، از همه عزیزان خانواده گنج حضور کمال سپاس‌گزاری دارم. دست شما پدر عزیز و تمام عزیزانی که شما را یاری می‌کنند، می‌بوسم.

خیلی خیلی عالی، خیلی عالی، خیلی عالی پدر معنوی! پدر معنوی، خیلی عالی! زندگی‌ام عالی، خودم عالی، آرامشم عالی، خوابم عالی! خدا را شکر، خدا را شکر، خدا را شکر. تمام پیغام‌ها را هم داندلود می‌کنم و گوش می‌گیرم و آرامش پیدا می‌کنم. شب‌ها دیگر اصلاً شکر بچه‌هایم را نمی‌زنم، اصلاً دیگر پدر عزیز و معنوی.

فقط می‌گویم خدایا شکر، خودم فهمیدم از این برنامه فهمیدم که اگر من آرامش داشته باشم، اگر من آرام باشم، اگر من فضاگشا باشم، اگر من صبر داشته باشم، اصلاً من صبر نداشتم پدر عزیز، اصلاً در مقابل هیچ‌کس نمی‌توانستم کوتاه بیایم، مخصوصاً همسر در زندگی اگر یک کلام، یک چیزی به من می‌گفت، من باید، اگر او یک داد کوچک می‌زد، من باید دادم را بلندتر می‌کردم، ولی خدا را شکر، خدا را شکر، خدا را شکر همه چیز عالی!

قانون جبران را رعایت می‌کنم، بیش‌تر ماه‌ها دو بار، سه بار، به‌خاطر این آرامشی که پیدا کردم، می‌گویم من الان که دیگر من نسرین این آرامشت مدیون این برنامه، مولانا، آقای شهبازی، تمام عزیزان و خانواده گنج حضور، حتی بعضی ماه‌ها سه بار آقای شهبازی عزیز، پدر معنوی درست است ناچیز است، ولی در حد توانم می‌گویم من بهترین کار، بهترین کار این است که من می‌توانم قانون جبران مالی و معنوی را بتوانم، درست است متعهد نیستم، نمی‌توانم برنامه را زنده ببینم، ولی به خدا این‌قدر آرام، این‌قدر آرام، خودم می‌بینم‌ها.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: من اصلاً نمی‌خواهم کسی به من بگوید تو چرا این‌قدر تغییر کردی، من خودم تغییرات خودم را می‌بینم. من خودم آرامش خودم را می‌بینم. من خودم این‌قدر صبر و بردباری خودم را می‌بینم.



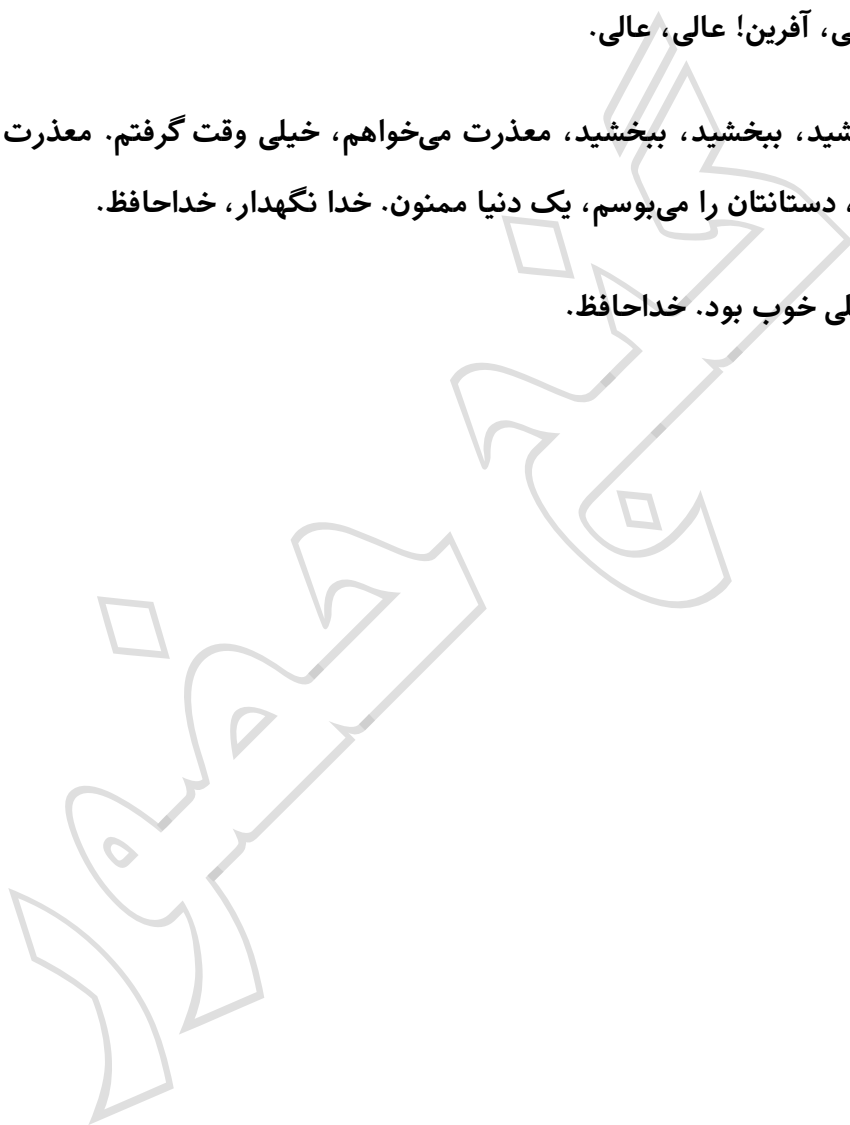
آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسرین: خدایا شکر، دست شما، پدر معنوی عزیز بزرگوار دستانتان را می‌بوسم، امیدوارم که سالیان سال، سالیان سال ما همین‌جور چهره نورانی شما را تماشا کنیم. نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: عالی، آفرین! عالی، عالی.

خانم نسرین: ببخشید، ببخشید، ببخشید، معذرت می‌خواهم، خیلی وقت گرفتم. معذرت می‌خواهم. خیلی خیلی ممنون، دستانتان را می‌بوسم، یک دنیا ممنون. خدا نگهدار، خداحافظ.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود. خداحافظ.





۱۰ - سخن‌های آقای شهبازی

خیلی خوب بود، بله این پیغام خیلی خوب بود. هرکدام از ما باید یک روزی بنشینیم به خودمان برگردیم بگوییم من یک نفر که اسم انسان است برای خودم ارزش دارم، سلامتی‌ام ارزش دارد، اخلاقیاتم ارزش دارد، دروغ نمی‌گویم به‌خاطر خودم، غیبت نمی‌کنم به‌خاطر خودم، عیب‌جویی نمی‌کنم به‌خاطر خودم، فضاگشا هستم به‌خاطر خودم، می‌خواهم به خدا زنده بشوم به‌خاطر خودم و خدا، نه به‌خاطر این‌که مردم نگاه می‌کنند، از قید و بند تماشای مردم، تأیید مردم، توجه مردم، کنترل مردم دریابیم و همه کنترل‌ها را بیاورم روی خودم که من خودم، خودم را کنترل می‌کنم. لازم نیست که یکی دیگر به من بگوید کار غیراخلاقی نکن. تنها هستم، همه آن آداب را رعایت می‌کنم. چرا؟ برای این‌که ارزش قائل هستم برای خودم.

هرکسی که برای خودش ارزش قائل نیست، ارزشش از کنترل دیگران می‌آید، این ارزش نیست که. مثل این خانم که این کار را کرده‌اند دیگر. و می‌بینید که تمام این برکات از من نیامده، از مولانا آمده و از خداوند آمده و چه کار خوبی می‌کنید که شما شکر می‌کنید.

شما نگاه کنید هرکسی که پیشرفت کرده هی شکر می‌کند! چرا؟ توانسته از این باتلاق من‌ذهنی دریابد. چه کسی درآورده؟ خود زندگی حالا خود خداوند، کوشش خودش، توجه خودش به خودش. ما خودمان باید به خودمان کمک کنیم، وقتی خودمان به خودمان کمک نمی‌کنیم یا رحم نمی‌کنیم، چه‌جوری یک نفر می‌آید به ما کمک می‌کند؟

برای همین عرض می‌کردم بزرگ‌ترین نعمت‌های ما افتاده دست یک طفل، یک بچه که عقلش نمی‌رسد! مثلاً سلامتی ما، آخر خیلی ممنون از آقا پویا و آقا نیما می‌آیند صحبت می‌کنند خُب این‌ها جوان هستند حرف‌های این‌ها مؤثر واقع می‌شود تا من بخواهم یک حرفی بزنم، می‌گویند آقا شما سنتان خیلی بالاست جوان نیستید که اصلاً، نیازهای ما را نمی‌فهمید، ولی آن‌ها جوان هستند و وقتی راجع به پرهیز صحبت می‌کنند مؤثر واقع می‌شود.



سلامتی یک جوان مثل همان دُرّ یتیم است، یک مروارید درست، یک الماس. آخر چه جوری یک جوان می‌رود معتاد می‌شود؟! فکر نمی‌کند این سلامتی‌اش دارد از بین می‌رود؟! یا به‌عنوان جوان، خودمان را بسپاریم دست من‌ذهنی‌مان مثل برنامه ۹۴۶ مولانا می‌گفت این مثل اسب سرکش است، حالا آن می‌گفت سگ درنده یا گرگ درنده، هم ما را بَدَرَد، هم هم هی جُفتک بیندازد ببخشید، سرکشی کند و هیچ نصیحتی را قبول نکند تا خودش را نابود کند، سرش به دیوار بلا بخورد تا برگردد.

خُب تا سر ما به دیوار بلا بخورد برگردیم، تن ما از بین رفته است دیگر، فکرهای ما خراب شده، چهل سالمان شده، یک‌دفعه نگاه می‌کنیم چهل سال من خودم به خودم لطمه می‌زدم! خُب چرا زودتر ما، حالا که برکت مولانا را داریم ما بیدار نشویم؟

این نعمت در دسترس شما قرار گرفته. کسانی که نگاه نمی‌کنند روی خودشان کار نمی‌کنند واقعاً دارند به خودشان ظلم می‌کنند، یک موقعی نبوده الآن هست پس شکر دارد.

من اصلاً نمی‌دانم چه جوری شکر کنم. درست است که من انتظار دارم شما قانون جبران را رعایت کنید و این برنامه برای شما بماند و گسترش پیدا کند، به‌دست همگان برسد، ولی از آن طرف هم باید، نه خیلی شاکر هستم که الآن بچه‌های کوچک می‌گویند:
«اَنْصِتُوا را گوش کن خاموش باش»

کی ما «اَنْصِتُوا» شنیده بودیم؟ فرمان خاموش باشید را؟ کی ما شنیده بودیم می‌گوید که جَنّت را از خداوند می‌خواهی، از کسی چیزی نخواه؟

از برکت مولانا است. شکر کنید که این ابیات الآن افتاد دهان بچه‌ها، نوجوانان، کی همچون چیزی بود؟ نبود. پس شکر می‌خواهد، تشکر می‌خواهد، قدردانی می‌خواهد.



۱۱- آقای مهری از یزد همراه با سخن‌های آقای شهبازی

آقای مهری: سلام. آقای شهبازی خوب هستید؟ خسته نباشید.

آقای شهبازی: بله، سلام. ممنونم، بله. بفرمایید.

آقای مهری: تشکر از زحمات‌های شما. من مهری هستم از یزد، زارچ. ان شاءالله که حال شما خوب باشد و تشکر دارم از زحمات‌هایی که برای ما شما متقبل می‌شوید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مهری: عرضم به حضورتان یک چیزی من در خودم قابل توجه بود که این‌که می‌گویند که بهشت و جهنم. این دفعه ما برای خودمان چیز کردیم که آقا این بهشت و جهنم چیست که یک کسانی هر روز به ما می‌گویند که آقا بهشت، جهنم. چه جوری می‌شود؟

این برداشتی که خودمان داشتیم این است که بهشت این است که آرامش باشد به هر حال، از زندگی خود راضی باشد، شکرگزاری باشد، اعتماد به نفس باشد. حالا ما در محیطی هستیم مذهبی، همین جور می‌گویند که مثلاً فلان کار را بکن، آن کار را نکن. این راه را برو، آن راه را نرو. این کار خوب است، آن کار بد است.

بالاخره می‌گویند که آرامشی که ما داشته باشیم باعث می‌شود که حالا ما در دنیا که هستیم، در این بدن هستیم، از بدن خود محافظت کنیم، سلامتی خودمان و بالاخره چیزهایی که درگیر زندگی‌اند.

حالا این پس از مرگ هم به هر حال جوری می‌شود که اگر ما آرامش داشته باشیم، بعداً هم مثلاً همین آرامش فقط جسم را ما تحویل می‌دهیم، می‌بینیم همان آرامش و به خدا زنده شدن را.

حالا یک چیز دیگر هم هست که در رابطه با همین که می‌گویند ظهور. ظهور را می‌گویند امام زمان می‌آید و به هر حال ظهور می‌شود. حالا ما برداشتی هم که از این قضیه داریم این است که آقا مثلاً تا عدالت بشود، زمینه گرایش همه به هم خوبی کنند، تهمت نزنند، دروغ نگویند، غیبت نکنند، عدالت چیزی نیست که این‌ها به ما بگویند که حالا او می‌آید و عدالت برقرار می‌شود.



اما عدالت چیزی هست که ما خودمان باید داشته باشیم نسبت به دیگران، حق دیگران را رعایت کنیم، زیر کنترل همدیگر نباشیم و به هر حال این که ظهور می‌گوید به هر حال که ما نسبت به همدیگر رفتار خوبی داشته باشیم، غیبت نکنیم، تهمت نزنیم، به هر حال این باشد که بتوانیم همدیگر را کنترل نکنیم و این ظهور که می‌گویند حالا کسی نمی‌آید که برای ما کاری بکند، ما باید خودمان کارهای خودمان را انجام بدهیم.

همین که مثلاً همه مردم نسبت به همدیگر احساس خوبی داشته باشند، جبران هم بکنند، مخصوصاً همین قانون جبران. قانون جبران مثلاً اگر کسی یک خوبی در حق ما کرد و ما بتوانیم در حد همان یا حالا یک ذره تا اندازه‌ای بیشتر باشد که جبران کرده باشیم که خداوند هم برای ما لطفی داشته باشد و بتوانیم در کمک به یک دیگر قابل توجه باشیم.

آقای شهبازی ببخشید من الآن دفعه اول است تماس گرفتم، آمادگی ندارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای مهری: ببخشید حالا ما همان موقع که این که می‌گوییم که مثلاً ما از یزد مزاحم می‌شویم، به هر حال یزد هم یک شهر مذهبی و همین جور حالا ما برداشتی که از برنامه شما داشتیم، حالا اگر اشتباهی چیزی داریم می‌گوییم خودتان به هر حال اشتباه ما را بگویید. نمی‌دانم حالا درست می‌گوییم، اشتباه می‌گوییم، نمی‌دانم به خدا.

آقای شهبازی: نه، خواهش می‌کنم. اشتباه نمی‌گویید، یک زمینه مذهبی یا دینی اتفاقاً این فرصت را پیش می‌آورد که ما ببینیم مثلاً خیلی از آیات قرآن را که مولانا آورده یا حدیث آورده، یعنی گفتار پیغمبر آورده، این‌ها چه هستند؟ یعنی ما دین را نباید تماماً منوط کنیم به جسم. باید رویت را بپوشانی، سرت را بپوشانی، نمی‌دانم روزه بگیر، فلان، نه.

دین ۹۹ درصدش مربوط به اخلاقیات است، مربوط به تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور است، یعنی تبدیل شدن به خداست. شما این آیات قرآن را که مولانا آورده، من البته متخصص قرآن نیستم.



فقط آن‌جاهایی که مولانا می‌آید به آیه‌های قرآن توضیح می‌دهم، یا حدیث. حدیث مثلاً «گفت پیغمبر» تمام آن چیزهایی که مولانا آورده به صورت «گفت پیغمبر»، «پس پیغمبر گفت» مثلاً:

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

ببینید این را پیغمبر گفته، می‌گوید پیغمبر فرموده که اگر بهشت را از خداوند می‌خواهی، از کسی چیزی نخواه. زمینه مذهبی، به ما اجازه می‌دهد که برویم این را بفهمیم و کاربردش را در زندگی عادی پیدا بکنیم. آیا ما این‌همه انتظار داریم از همسرمان یا دوستان یا پدر و مادرمان، این چه‌جوری موافق است با این بیت که می‌گوید:

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

می‌گوید که اگر نخواهی می‌گوید من ضامن می‌شوم که تو خدا را ببینی، بیت بعدی این را می‌گوید. می‌گوید اگر نخواهی از کسی چیزی، ضامنش من هستم، تو به دیدار خداوند و بهشت نائل بشوی، همین دنیا.

خب چطور ما اجرا می‌کنیم این را وقتی از همسرمان، از بچه‌مان، از همه هزارتا انتظار داریم، هزارتا خواسته داریم؟ پس ما در این زمینه مذهبی به اخلاقیات و آن قسمت معنوی دین توجه نمی‌کنیم.

«پس پیغمبر گفت: اِسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ»، پیغمبر فرموده که از قلبتان بپرسید. کجا ما از قلبمان می‌پرسیم؟ ما از سرمان می‌پرسیم. آن هم از سرِ زرنگمان. این است که اتفاقاً این زمینه یک فرصت عالی هست، اگر مردم اجرا کنند که ببینند که واقعاً مولانا کدام آیه‌ها را آورده، کدام حدیث را آورده. این‌ها را در بیت‌های زیبا آورده، ما هم این‌جا نشان دادیم به شما و شما قبول کردید اتفاقاً پیشرفت کردید.

آن‌هایی که زمینه‌های قرآن‌خوان بودند و نمی‌دانم مذهبی بودند، واقعاً در این به اصطلاح پازل، معما، چیزها را نقاط را به همدیگر وصل کردند هی ذهنشان روشن شد، فهمیدند جریان چیست. چون آن کسی



که می‌داند این آیه‌ها را وقتی معنایش را درست می‌فهمد، این‌ها فوراً در درونشان روشن می‌شود و روشن می‌شوند. چون قبلاً می‌دانند این‌ها را.

آقای مهری: من برداشتی که می‌گفتند این بهشت و جهنم این بود که مثلاً ما حالا می‌گفتند حالا برای ما که الان می‌روید به آن دنیا، عرضم به حضورتان که باغی است و شرابی است و نهرهای آبی و هر میوه‌ای و به هر حال این جووری. من می‌گفتم نه این جور که نمی‌شود. همان آرامشی که آدم مثلاً الان به خدا باشد، اگر زنده شده باشد به خدا، همان بعد از آن که آدم جسم را تحویل می‌دهد، همان زنده بودن است، مثل خدا بودن است.

آقای شهبازی: بله، بله، بله. آن‌ها را مولانا گفته دیگر، که جهنم همین من ذهنی شماست. فضای ذهن همانیده پر از درد، جهنم شماست. همین جاست الان در آن داریم می‌سوزیم ما الان. بهشت هم...

آقای مهری: بله، می‌گویم من الان برداشتم را بگویم. این الان می‌شود مثلاً جهنم، اگر ما در آرامش و مثلاً چیز باشیم یا ما بر فرض که جسم را تحویل می‌دهیم، به هر حال تا وقتی که در این جسم هستیم، در این بدن هستیم، از آن باید محافظت کنیم و قدرش را بدانیم. اگر ما آرامش داشته باشیم، همان می‌شود بهشت، اگر خدا نکرده هم که آرامشی نداشته باشیم و در ذهن باشیم، می‌شود جهنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

آقای مهری: همیشه من سعی می‌کنم که این کار را نکرده باشم در این قضیه که حالا مثلاً بنده خدا مثلاً می‌بینی هزار دفعه مثلاً نماز می‌خواند، عرضم به حضورتان مسجد می‌رود، صف اول می‌ایستد، سه وقت نماز می‌رود. منتها مثلاً به خاطر یک سانت زمین یا مثلاً یک چیز کوچکی مثلاً از خودگذشتگی ندارد، [صدا ناواضح] خانواده با هم خوب نیستند.

آقای شهبازی: خب شما باید به خودتان نگاه کنید.

آقای مهری: من گفتم این جور نمی‌شود. این نیست که مثلاً عبادت زیاد مثلاً دراصل انسان بودن طرف خیلی مهم است که ما دراصل بفهمیم که آقا ما انسان هستیم.



آقای شهبازی: بله، ممنونم. شما هم به دیگران نگاه نمی‌کنید، همه‌اش روی خودتان کار می‌کنید. با شما اگر اجازه بدهید خدا حافظی کنم.

آقای مهری: ببخشید آقای شهبازی، دستتان درد نکند از زحمتهای شما. ما قانون جبران را هم داریم، ولی در سطح وسیع و به هر حال انجام می‌دهیم. حالا یک تعهدی کردیم حالا ان شاء الله که خدا قبول کند. شرمنده، ببخشید. موفق باشید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین، آفرین! ان شاء الله. لطف فرمودید، خدا حافظ شما.





۱۲- خانم بیننده از گیلان

خانم بیننده: سلام علیکم، احوال شما آقای شهبازی عزیز، خوب هستید؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم بیننده: خسته نباشید می‌گویم به شما. خیلی آرزو داشتم، از گیلان تماس می‌گیرم. یک کم استرس هم گرفتم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، نفس عمیق.

خانم بیننده: اصلاً انتظار نداشتم با شما صحبت کنم. خیلی خوشحال شدم. دیگر نمی‌دانم چه بگویم، فقط خیلی خوشحالم. می‌خواستم تماس بگیرم با شما فقط یک عرض ادب کنم، تشکر کنم از شما که زندگی ما را عوض کردید. دید ما را به اطرافمان عوض کردید و دوست دارم که در این حال و هوایی که کم‌کم دارم تغییر می‌کنم، پیشرفت کنم ان شاء الله با کمک خدا و شما و دوستان گنج حضوری و دیگر نمی‌دانم چه بگویم.

من خیلی، الآن چند سالی هست که برنامه شما را می‌بینم، عضو هم هستم. قبلاً، چند سال قبل فقط برنامه را کانال را می‌زدیم این آهنگ‌هایی که پخش می‌کردید دوست داشتم، آهنگ‌های سنتی را.

بعد کم‌کم یک روز گفتم که من یک کم به صحبت‌هایشان گوش بدهم ببینم چه می‌گوید این بنده خدا این‌جا هست، ببینم شاید چیز خوبی بگوید و همان بار اولی که صحبتتان را شنیدم دیگر خوشم آمد، خیلی، خیلی، خیلی و بعد دیگر ادامه دادم. خدا را شکر، خدا را شکر که بیننده پروپاقرصان هستم و خیلی شما را دوست دارم و کم‌کم دارم تغییر می‌کنم. خیلی راضی هستم از خودم که به اصطلاح نه از خود راضی، دارم که پیشرفت می‌کنم، بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بله، شما را هم خیلی دوست دارم و خدا را شکر می‌کنم که با شما آشنا شدم، با این برنامه، که من پنجاه و پنج سالم است و فکر می‌کنم که این عمرهایی که، عمرم، مقدار عمری که من



قبل از آشنایی با برنامه داشتم تقریباً هدر رفته و ما جایی یا کسی را نداشتیم که روشنگر ما باشد و بتوانیم به اصطلاح به آن هدف اصلی آفرینشمان ادامه بدهیم زندگی را. از خدا می‌خواهم که بقیه عمر، حالا هر چه که باشد مهم نیست، در این راه پیشرفت کنم و بتوانم که به هدف اصلی آفرینش، دست پیدا کنم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم بیننده: دیگر نمی‌خواهم زیاد به اصطلاح وقتتان را بگیرم و خیلی خوشحال شدم. دیگر اگر فرمایشی داشتید در خدمت شما هستم. خیلی خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: عرضی ندارم، لطف فرمودید، خدا حافظ شما.



۱۳- سخن‌های آقای شهبازی در رابطه با دستگاه روکو

(از بینندگان در این کشورها (کانادا، آمریکا، و اروپا) تقاضا می‌شود که بخش تلویزیونی را در وبسایت ParvizShahbazi.com، اپلیکیشن موبایل گنج حضور، و دستگاه روکو مشاهده نمایند.)

خُب این آگهی روی صفحه در این پنجره نشان می‌دهد که در آمریکای شمالی و اروپا می‌توانید دستگاه‌هایتان را به روکو مجهز کنید.

روکو همان‌طور که در عکس می‌بینید طرز اتصالش به پشت تلویزیون در گوشهٔ چپ پایین دیده می‌شود. در گوشهٔ چپ راست پایین دیده می‌شود که روکو، یک دستگاه کوچک است اندازهٔ قوطی کبریت هست و همین‌طور هم که دیدید از فروشگاه‌هایی نظیر آمازون (Amazon)، بست‌بای (Best Buy) و در اروپا از مدیامارکت (Media Markt) و هر فروشگاه‌های الکترونیکی می‌توانید تهیه کنید.

هر روکو را هم که بخرید، مدل‌های مختلف دارد کار می‌کند. بعضی‌ها گران هستند برای این‌که برای تلویزیون‌های مثلاً فورکی (k4) هست، آن‌هایی که خیلی تلویزیون سطح بالا هستند، ولی حتی یکی‌اش هست بیست و نه دلار، آن هم کار می‌کند. هر مدلش را بخرید کار می‌کند.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۱۴- خانم پروین از استان مرکزی

خانم پروین: سلام استاد. با اجازه یک پیغام آماده کردم بخوانم.

آقای شهبازی: سلام، پروین خانم شما هستید؟

خانم پروین: پروین هستم از استان مرکزی، با اجازه.

در میان عاشقان عاقل مَبَا
خاصه در عشقِ چنین شیرین‌لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بوی گلخن از صبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

مَبَا: مخفّف مَبَاد

مولانا در این بیت به همه کسانی که راه عشق را انتخاب کرده‌اند دستوری عرفانی می‌دهد و می‌فرماید که در میان عاشقان، نباید من‌ذهنی که در این‌جا او را «عاقل» می‌نامد، باشد و عاشقان که هر لحظه با فضاگشایی و اتصال به زندگی منشأ باد صبا هستند باید از عاقلان که ارتعاش مخرب درد را پخش می‌کنند دوری کنند. حال خود را زیر نورافکن قرار دهیم ببینیم ما جز عاشقان هستیم یا عاقلان؟

عاشقان با ارتعاش نسیم حیات بخش زندگی که از مرکزشان برمی‌خیزد باعث باز شدن و زنده شدن انسان‌های دیگر به زندگی می‌شوند، عاشقان زمین دل‌ها را آباد می‌کنند. آن‌ها با حضور خود، همه‌جا را به بهشت تبدیل می‌کنند، اما انسان‌های اهل دنیا که خود را عاقل می‌دانند، نفّسشان مانند باد خزان است، آن‌ها آن‌قدر از دنیا و تعلّقات دنیایی صحبت می‌کنند که سبب خشکی و پژمردگی، و غم و غصّه در انسان‌های دیگر می‌شوند.

پیامبر می‌فرماید: «سرمای بهار را مغتنم بشمارید، برای این‌که سرمای بهار همان کاری را با شما می‌کند که با درختان می‌کند، اما از سرمای پاییزی بگریزید که شما را خشک و پژمرده می‌کند.» سرمای



بهار از مصاحبت با انسان‌های عاشق چون مولانا وزیده می‌شود و سرمای پاییزی از مرکز انسان‌های همانیده و پر از درد برمی‌خیزد که مانند تون حمام پر از سیاهی و کثیفی‌ست و انسان‌ها را بیش‌تر از جنس من‌ذهنی می‌کند.

گفت پیغمبر ز سرمای بهار

تن می‌پوشانید یاران زینهار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۶)

زآنکه با جان شما آن می‌کند

کآن بهاران با درختان می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۷)

لیک بگریزید از سَرَدِ خزان

کآن کند کو کرد با باغ و رزان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۸)

رزان: جمع رز (درخت انگور) ولی غالباً به‌جای مفرد به‌کار می‌رود.

همنشینی با عاشقانی چون مولانا زمین خشک وجود ما را آبادان می‌کند.

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی

تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵)

وادی: بیابان

عاقلان با مختصر عقل جزئی، خودشان را زیرک و صاحب عقل کل می‌دانند و با هر حرب‌های در فکر زیاد کردن و هرچه بیش‌تر بهتر هستند. اما باهوش‌ترین و زیرک‌ترین انسان، انسان عاشق است. عاشق از شیطان و وسوسه‌های شیطانی گول نمی‌خورد. عاشق گرانبهاترین گوهر هستی را که عشق است، از جهان طلب می‌کند.



عاشق باهوش است، می‌داند که از زشتی و ناراستی و دروغ و دغل، خیری به او نخواهد رسید، اما عاقلان جنس‌های تقلبی و بی‌ارزش را از جهان می‌دزدند. عاقلان با اندک وسوسه شیطان مات می‌شوند و به هر بهایی حاضرند گوهر انسانیت خود را بفروشند تا به لذت‌ها و وعده‌های دروغین شیطان درویشان برسند.

انسان عاشق ارزش خود را می‌داند، او می‌داند که چه پادشاهی در درون خود دارد، بنابراین خود را به هیچ بهایی نمی‌فروشد.

برای عاشق ناراستی، دروغ و دغل، زرنگی و حقه‌بازی، حرص و حسادت، مانند خوردن زهر مار است، بنابراین پرهیز و دوری از این خصلت‌های نفسانی برای او آسان است. عاشق همه این صفات منفی را دون شأن انسانیت خود می‌داند.

سلطان‌بچه را میر و وزیری همه عارست

زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷)

عاشقان خودشان را کننده کار نمی‌دانند، اگر توسط آن‌ها اصلاحاتی در جهان صورت گیرد و کار خیری انجام دهند و خدمتی کنند، سپاس‌گزار خداوند هستند که توفیق چنین خدمتی را پیدا کرده‌اند، شکرگزار هستند که خداوند آن‌ها را لایق این خدمت دانسته و آن‌ها را برای این امر انتخاب کرده، اما عاقلان با کوچک‌ترین کار و خدمت، دچار عجب و غرور می‌شوند و خودشان را کننده کار می‌دانند و دیگران را محتاج خود، بنابراین با ریختن سم کبر و غرور، خدمتشان را هم فاسد می‌کنند. آن‌ها در جهان تخریب می‌کنند و تخریبشان را به حساب آبادانی می‌گذارند.

عاشقان در هر اتفاقی و در برخورد با هر شخصی با انبساط و فضاگشایی عمل می‌کنند و از کنار هر کس آهسته رد می‌شوند، یعنی هیچ‌کس را به واکنش وادار نمی‌کنند و همواره مورد عنایت خداوند قرار می‌گیرند. عاشقان کسانی هستند که مردم به خیر آن‌ها امیدوار هستند و از شر آن‌ها در امان هستند، یعنی از هیچ خدمتی به دیگران فروگذار نیستند و هیچ بدی از آن‌ها به دیگران نمی‌رسد.



گفت حق که بندگان جفت عَوْن بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

اما عاقلان مانند مار و عقرب هستند، به هرکس می‌رسند با زبانشان به دیگران نیش می‌زنند و دیگران را به درد و واکنش وامی‌دارند.

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک پیشه او خستن اجسام پاک (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

خستن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

آن سخن‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گشت و می‌گیرد دمت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۷۵)

عاقلان از خدا غیر خدا را می‌خواهند، آن‌ها در فکر به‌دست آوردن بیشتر و زیاد کردن همانیدگی‌ها هستند، عاشقان در فکر این هستند که چه می‌توانند به این جهان اضافه کنند. آن‌ها با شعر، موسیقی با هنر و با هر خدمتی که می‌توانند، عشقشان را نثار جهان می‌کنند. عاقلان ظاهرپرست هستند و به خدای ذهنی عبادت می‌کنند. دعا‌های آن‌ها برای برآورده شدن حاجات زمینی، و حفظ و زیاد کردن همانیدگی‌های آن‌هاست و عباداتشان به طمع ثواب و پاداش و رسیدن به بهشت، اما عاشقان با عشق عبادت می‌کنند و تنها منظورشان زنده شدن به خداست.

کافر و مؤمن خدا گویند لیک در میانِ هردو فرقی هست نیک (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۷)

آن گدا گوید خدا، از بهر نان متقی گوید خدا، از عینِ جان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۸)



استاد ببخشید فکر کنم وقتم تمام شده.

آقای شهبازی: نه، عیب ندارد بخوانید. خیلی زیباست پروین خانم! عالی است، آفرین! چقدر خوب است این پیغام شما! بفرمایید.

خانم پروین: ببخشید پس.

عاشقان نه حزنی دارند و نه خوفی، چراکه همهٔ حزن‌ها و خوف‌ها از فکر کردن به گذشته و آینده می‌آید. عاشقان در لحظه زندگی می‌کنند و از غم و حسرت گذشته و ترس و نگرانی آینده آزادند، بنابراین همیشه شاد و خندان و گشاده‌رو هستند، چراکه دلشان به رحمت الهی گرم است. اما عاقلان همیشه ملول و غصه‌دار هستند، چون به چیزی دل بسته‌اند که از جنس غصه است، محبوب و معشوق آن‌ها عالم گذراست یا در غم چیزهای از دست رفته هستند یا در ترس از دست دادن همانیدگی‌ها در آینده.

**حرام گشت ازین پس فغان و غم خواری
بهشت گشت جهان، زان که تو جهان داری**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸۸)

**غصه در آن دل بُود، کز هوس او تھی ست
غم همه آن جا رُود، کان بُت عیار نیست**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۹)

عاشقان فقط به یک منبع قدرت متوسل هستند و ایمان دارند خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند برای اداره آن‌ها کافی است، اما عاقلان به زبان از خدا مدد می‌خواهند، ولی به هزار منبع نادرست متوسل می‌شوند تا به مقصودات خود برسند.

**بس بُدی بنده را کفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹)

کفی بالله: خداوند کفایت می‌کن



عاقلان در جهان کارافزایی و مسئله‌سازی می‌کنند و از کاه، کوه می‌سازند و روزها و ماه‌ها و سال‌ها عمرشان را برای حل مسائل خودساخته هدر می‌دهند، اما عاشقان نورافزا هستند، هرکجا که قدم می‌گذارند با فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی مسائل را حل می‌کنند.

عاقلان ناشکر و ناسپاس هستند، آن‌ها کوچک‌ترین بخشش و خدمت خود را بزرگ می‌شمارند و هزار بخشش و خدمت دیگران را هیچ، اما عاشقان کم‌ترین خوبی و خدمت دیگران را بسیار بزرگ می‌شمارند و خدمت و بخشش فراوان خود را بسیار اندک، و شاکر و سپاس‌گزارند.

من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم
تو هزار خون ناحق بکنی و بی‌گناهی
(سعدی، دیوان اشعار، غزل ۶۳۵)

عاقلان دائماً به دنبال نمایش خود هستند و گدای گرفتن تأیید و توجه از دیگران، اما عاشقان نه به دنبال شهرت هستند، نه رقابت، نه قدرت و نه خودنمایی، عاشقان هر لحظه با فضاگشایی می‌خواهند که نیست شوند و بی‌خود و شیدا شوند.

هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن
هست عاشق هر زمانی بیخود و شیدا شدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷)

خیلی ممنون استاد از وقتی که به من دادید. ببخشید طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! ممنونم، عالی بود! خداحافظ.



۱۵- خانم زرین و خانم تیارا و خانم یکتا از زرین شهر اصفهان

خانم زرین: سلام استاد، خدا قوت. زرین هستم از زرین شهر اصفهان.

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله، بفرمایید خانم زرین. خوبید؟

خانم زرین: ممنون استاد. شما خوب هستید؟

آقای شهبازی: خوب! بله ممنونم. در خدمت شما هستیم، بفرمایید.

خانم زرین: ممنون استاد، با اجازه تان.

شراب صِرفِ سلطانی بریزیم

بخوابانیم عقلِ ذوفنون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱)

صِرف: خالص، ناب

در این لحظه زندگی لطفش را، خردش را تمام و کمال برای ما می‌فرستد، ولی ما با ستیزه و مقاومت رد می‌کنیم و فوراً به عنوان «من» بلند می‌شویم. بهترین چیز در این لحظه انداختن نقش و فنون من‌ذهنی‌ست. من‌ذهنی پر از فوت‌وفن است و هزاران داستان می‌بافد تا بتواند خود را از مقصر بودن نجات دهد و در دیگران فرافکنی کند و برای همین از رویارویی با خودش می‌ترسد.

و یکی دیگر از فنون من‌ذهنی غرور است. غرور ما را مانند سنگ می‌کند و موجب مرگ تمام چیزهای راستین، زیبا و خوب زندگی می‌شود و در راه زنده شدن به او، مانعی جز غرور وجود ندارد و ما را سنگ‌دل می‌کند. چگونه می‌توانیم عشق را بشناسیم و جایی که عشق نیست خدا چگونه می‌تواند باشد؟ برای عشق متواضع بودن لازم است. و هرچه مغرورتر باشیم به همان اندازه سادگی و زندگی را از دست خواهیم داد.



غرور ریشه همه هیجانات ما از جمله: خشم، کینه، حسادت، تنگ‌نظری و غیره است. یک من‌ذهنی خشمگین نمی‌تواند زیبایی را بیابد، چون خشونت ما را سرسخت می‌سازد. و سرسختی به معنای از دست دادن فضای گشوده‌شده و بستن آن است.

ما در این دنیا با اتفاقات احاطه شده‌ایم. هر لحظه در معرض اتفاقات خوب یا بد قرار می‌گیریم. در من‌ذهنی ما دچار وسواس‌ها و غم‌های هرچه بیشتر هستیم. یعنی اتفاقاتی که مال، ثروت، زیبایی، دانش و به‌طور کل داشته‌های ما را زیاد کند را باعث خوشبختی، و هرچیزی که آن‌ها را کم کند را مایه بدبختی می‌دانیم.

با من‌ذهنی دعا می‌کنیم داشته‌ها و همانندگی‌هایمان بیشتر شود و اتفاقات بد که موجب غم و ناراحتی ما هستند از ما دور باشند، درحالی‌که اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی‌آیند، اتفاقات برای بیدار کردن ما می‌افتند، برای این‌که با رنج و سختی و به‌زور از ما گرفته شوند، خودمان آن‌ها را بیندازیم. در این صورت شراب سلطانی برای ما ریخته می‌شود و شادی بی‌سبب در همه حال در لحظات ما جاری می‌شود.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم از شما خانم زرین.

خانم زرین: ممنون از شما، خدا نگهدار.

خانم تیارا: سلام استاد، خدا قوت.

آقای شهبازی: ممنونم، سلام. خوبید؟

خانم تیارا: بله استاد، خیلی ممنون. تیارا هستم یازده‌ساله.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله! بفرمایید.

خانم تیارا: با اجازه‌تان.



هم تو تویی هم تو منم، هیچ مرو از وطنم مرغ تویی چوژه منم، چوزه به هر خاد مده (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴)

به زندگی می‌گویند تو تویی و تو منم. در این حالت وقتی ما فرمان‌هایش را عمل می‌کنیم، آن وقت است که هشیاری می‌شویم که از اول بوده‌ایم، ولی هنوز دردها هست. یعنی آن فضایی می‌شویم که درد برمی‌گیریم.

می‌گویند از این خانه من نرو، برای این‌که تو مرغی. «چوژه» یعنی همین جوجه هستیم.

وقتی کلاغ می‌خواهد جوجه را بدزد، یعنی من ذهنی می‌خواهد یک هشیاری را بدزد. می‌گویند خدا مرغ است و ما جوجه‌اش هستیم. کلاغ‌ها می‌خواهند جوجه‌اش را بدزدند، حالا هشیاری جسمی همراه با دردها هرکسی را می‌تواند بدزد.

هر لحظه جهان ما را می‌کشد و یک چیزی هست در جهان که توجه ما را می‌دزد، ولی اگر همین‌جوری پیش برویم کل ما را می‌دزد، پس ما باید من ذهنی‌مان را خاموش کنیم تا ما را ندزد. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خدا حافظ.

خانم تیارا: خدا نگهدار.

خانم یکتا: سلام استاد، خدا قوت.

آقای شهبازی: بله، سلام. ممنونم. بفرمایید، خوبید؟

خانم یکتا: بله استاد.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم یکتا: می‌خواستم یک شعر برایتان بخوانم.



آقای شهبازی: آری آری، بخوانید.

خانم یکتا:

ز زندان خلق را آزاد کردم
روان عاشقان را شاد کردم

دهان اژدها را بردردم
طریق عشق را آباد کردم

ز آبی من جهانی برتنیدم
پس آنگه آب را پرباد کردم

ببستم نقش‌ها بر آب کان را
نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم

ز شادی نقش خود جان می‌دراند
که من نقش خودش می‌عاد کردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! به من بگویید چند سالتان است الآن؟

خانم یکتا: هفت سال.

آقای شهبازی: هفت سال! آفرین! خیلی خوب خواندید، آفرین! خداحافظ.

خانم یکتا: خداحافظ.

آقای شهبازی: وقتی هفت‌ساله همچو غزلی از مولانا بخواند، یعنی باید شکر کنیم. عالی، عالی!



۱۶- خانم سارا از آلمان

سارا: سلام آقای شهبازی، من سارا هستم از آلمان. می‌خواستم با اجازه‌تان یک پیغامی را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله سارا خانم، خوبید؟

خانم سارا: خیلی متشکرم، به لطف شما.

آقای شهبازی: بفرمایید، در خدمتیم.

خانم سارا: ممنونم. این پیغام من یک مقدار متأسفانه نتوانستم کوتاهش کنم، ولی حالا یک قسمتی‌اش را می‌خوانم.

«بی‌هوش و مریض از بوی عطر و مشک»

در این نوشته نکاتی از داستان تکان‌دهنده و بسیار بیدارکننده‌ای از مثنوی را که در برنامه ۹۴۶ گنج حضور تفسیر شد به اشتراک می‌گذارم.

از آنجایی که همه اتفاقات فردی و جمعی برای بیداری ما می‌افتند، در ابتدا مثالی را از یک اتفاق مربوط به جمع بیان می‌کنم که به این داستان مثنوی بسیار مرتبط است.

در ماه دسامبر ۲۰۲۲ در یک منبع اطلاع‌رسانی معتبر در قالب یک مقاله می‌خوانم که در ده ماه گذشته در جنگ یوکرین صدهزار سرباز کشته و زخمی شده‌اند. و چشمان من روی این عدد ایست می‌کند: «خدای من مگر می‌شود؟!» حقیقتاً دوسه بار صفرهای این عدد را می‌شمارم. یعنی در اروپا که خودش را مادر تمدن و پیشرفت و مسئول کمک‌رسانی به بقیه کشورهای مثلاً عقب‌مانده می‌داند، یک چنین فاجعه‌ای دارد رخ می‌دهد؟

پس چرا کسی دنبال چاره نیست؟ چرا همه‌جا جار نمی‌زنند که ای خردمندان، دانشمندان، بزرگان! بیاید کمک کنید ما یک راه‌حلی پیدا کنیم؟



وقتی در افکار عمومی جست‌وجو می‌کنی می‌بینی بیشتر حول و حوش این می‌گردد که کدام تانک را بخریم، خرید فلان سلاح نظامی یک اشتباه بوده و آبروی ارتش آلمان را برده، زیرا آن تانک درست شلیک نمی‌کند. و انگار نه‌انگار که تمام این سلاح‌ها برای کشتار انسان‌هاست. و این پدیده هزاران‌ساله است.

از تاریخ هم هیچ‌چیز یاد نمی‌گیریم. ما حضرت مسیح را، بودا و حتی انسان‌هایی مثل گاندی را به اسم خیلی خوب می‌شناسیم، ولی البته که ما از آن‌ها هیچ‌چیز یاد نمی‌گیریم. ما دموکراسی درست می‌کنیم، حقوق بشر تصویب می‌کنیم، در علم و تکنولوژی هزاران پیشرفت می‌کنیم، ولی البته که از جنگ، قدرت‌پرستی، حرص و کشتار انسان‌ها دست بر نمی‌داریم. وقتی موضوع قدرت و پول در میان است، همان کارها و ابزارهایی را اجرا می‌کنیم که دوهزار سال پیش هم اجرا کردیم. مثال بالا بسیار بیدارکننده است، زیرا مربوط به زمان حال است و در مکانی اتفاق می‌افتاد که از لحاظ ذهنی بسیار کمال‌یافته است. این مثال درجه بی‌رحمی و بی‌حسی ما نسبت به درد را نشان می‌دهد.

مولانا در داستانی که در دفتر چهارم مثنوی از بیت ۲۵۷ آمده، نور را روی این پدیده می‌اندازد و ما را نسبت به یک بلایی که سرمان آمده آگاه می‌کند. آگاه شدن از این بلا ما را ناامید نمی‌کند، بلکه سبب بیداری و کوشش بیشتر و گوش ندادن به حرف ذهنمان می‌شود.

آن که در تون زاد و، پاکی را ندید

بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)

مولانا از انسانی صحبت می‌کند که در تون به دنیا آمده. «تون» نماد درد است، پس راجع به انسانی می‌گوید که در درد به دنیا آمده و پاکی و عشق را هیچ‌وقت تجربه نکرده.

آن که در تون زاد و، پاکی را ندید

بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)



«مُشک» یک عطر بسیار گرانبها و خوشبو است. می‌گوید این انسان که در درد به دنیا آمده از بوی مشک مریض می‌شود.

در ادامه می‌گوید این انسان در مغز و رگش تودرتو با بوی مدفوعِ سگ خو گرفته. او تا کمر در نجاست فرو رفته و در کار دباغی که با کثافات سر و کار دارد غرق شده، و روزی و زندگیِ خودش را در این کار می‌داند.

گفت با خود: هستش اندر مغز و رگ
تُو بر تُو بوی آن سرگینِ سگ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴)

تا میان اندر حَدَث او تا به شب
غرقِ دباغی‌ست او روزی‌طلب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵)

سرگین: مدفوع
حدَث: نجاست

این انسان که با بوی درد عجین و همجنس شده نمادِ ماست. مولانا در داستانی که طرح کرده این دباغ یعنی بشریتِ همجنس‌شده با پلیدی و درد را نشان می‌دهد که از بازار عطر فروشان راد می‌گذرد. «عطاران راد» نماد پیامبران یا بزرگان هستند. آن‌ها به عشق و خرد زنده‌اند و بوی خوشِ عشق را به جهان هدیه می‌دهند، آن‌ها درمان‌کننده درد هستند.

آن یکی افتاد بیهوش و خمید
چونکه در بازارِ عطاران رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۷)

بوی عطرش زد ز عطاران راد
تا بگردیدش سر و بر جا فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۸)



همچو مُردار اوفتاد او بی‌خبر

نیم روز اندر میان رهگذر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹)

پدیده‌ای که این‌جا بیان می‌شود این است که یک انسان آغشته به درد از بازار انسان‌های زنده به عشق می‌گذرد و از بوی خوشِ عشق بی‌هوش و خمیده می‌شود و مثل یک مرده می‌افتد. جالب توجه است که مولانا او را با کلمه «بی‌خبر» توصیف می‌کند. پس این انسان نه‌تنها با آن بوی خوشِ عشق به رقص و جنب و جوشِ زندگی در نمی‌آید، بلکه مثل یک مرده بی‌خبر، بی‌هوش می‌افتد.

سرانجام برادر این انسان یک مقدار مدفوع سگ می‌آورد و به بینی او می‌مالد. انسان خفته که به بوی مُشک پاسخ نداده بود، با بوی مدفوع سگ بیدار می‌شود و به جنب و جوش می‌افتد.

وقتی به این جهان و به تاریخ نگاه می‌کنیم می‌بینیم که بشریت تقریباً هیچ‌چیز از بزرگان یاد نگرفته و زنده نشده. پیغمبران را همه به نام می‌شناسند، همه بودا، حضرت مسیح، موسی، ابراهیم، حضرت رسول و بقیه بزرگان را می‌شناسند!

پس بشریت همیشه از بازار عطّارانِ راد گذشته است، ولی از بوی عشقِ آن‌ها اثر سازنده‌ای نگرفته بلکه بیشتر بی‌هوش شده. از کدام دین برای ایجاد خرافات، مرگ‌اندیشی و تخریب سوءاستفاده نشده؟ انسان‌ها با حرص و ولع به یک خدای ذهنی و قلبی که خودشان ساخته‌اند میل می‌کنند و دوست دارند باور کنند که دین یعنی همین کارهایی که بسیاری از قدرتمندان به نام دین کرده‌اند.

اگر خود مولانا را در نظر بگیریم، می‌بینیم قبل از برنامه گنج حضور مولانا قرن‌ها آنجا بوده در کتابخانه‌ها ولی انگار نبوده. دلیلش را مولانا در این داستان بیان کرده‌است. ما قرن‌ها است که از جنس درد هستیم و یک پیغام عشقی را هم به جسمیت و درد و محدودیت تبدیل می‌کنیم.

دین برای بیداری آمده، ولی ما از آن استفاده کردیم که بیشتر به ذهن برویم و به نام دین همدیگر را بکشیم. این کار یعنی بی‌هوش شدن از بوی مُشک، و بی‌خبر و مثل یک مرده افتادن. یعنی در برخورد



با بزرگان به خواب ذهن فرورفتیم، به جای این که بیدار شویم. و درحقیقت از بوی مشک زنده‌کننده آن‌ها کاملاً بی‌خبر ماندیم.

آقای شهبازی هنوز یک مقدار مانده از این پیغام، حالا نمی‌دانم بقیه‌اش را بخوانم یا بگذارم برای هفته آینده؟

آقای شهبازی: بخوانید، بله‌بله، سارا خانم بخوانید، خیلی جالب است! ماشاءالله، آفرین!

خانم سارا: ببخشید از این که یک مقدار طولانی شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! بفرمایید.

خانم سارا: امروزه هم کشتار سربازان و مردم بی‌گناه اصلاً اورژانسی برای تمام کردن جنگ ایجاد نمی‌کند، بلکه ما با بی‌رحمی ولوله راه انداخته‌ایم برای ساختن و خریداری هرچه بیشتر سلاح‌های نظامی! این که انسان‌ها می‌میرند در عمل هیچ اهمیتی ندارد. در غرب همه گاندی را می‌شناسند و احترام سطحی می‌گذارند، ولی به‌طور عمومی کسی اصلاً به این فکر نمی‌افتد که می‌توان از گاندی چیزی یاد گرفت! به جای آن در عمل به بو و زبان سلاح‌های اتمی پاسخ مثبت می‌دهیم!

کس نمی‌داند که چون مصروع گشت

یا چه شد کو را فتاد از بام، طشت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸)

مَصْرُوع: آن که دچار صَرَع و غش است.

طشت از بام افتادن: در این جا یعنی آبروریزی.

مولانا می‌پرسد چطور شد که انسان با بزرگان زنده‌به‌عشق برخورد کرد، ولی از بوی خوش آن‌ها بیشتر به دردهای ذهن فرورفت و بی‌هوش شد؟ چطور انسان که اشرف مخلوقات است این قدر آبرویش رفته؟ مولانا در این داستان بیان می‌کند که بزرگان همه تلاششان را برای کمک به بشر می‌کنند، ولی این درمان به‌علت جنسیت دردناک بشر اثر نمی‌کند.



او تلاش پیامبران را برای بیداری انسان با این ابیات بیان می‌کند:

آن یکی دستش همی‌مالید و سر
و آن دگر کهگل همی‌آورد تر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۳)

آن بخور عود و شکر زد به هم
و آن دگر از پوششش می‌کرد کم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۴)

و آن دگر نبضش، که تا چون می‌جهد؟
و آن دگر بوی از دهانش می‌ستد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۵)

در این داستان ما باید به شخص خودمان برگردیم. مولانا پاسخ این سؤال را به ما می‌دهد که چرا ۹۴۶ برنامه گنج حضور کافی نبوده برای این‌که من سارا از دست من‌ذهنی رها شوم و دیگر خشم و درد را تجربه نکنم؟

درست است که «یک» برنامه گنج حضور و «یک» غزل مولانا برای بیداری و زنده شدن کافی است، ولی چرا من‌ذهنی در کسانی که روی خودشان کار می‌کنند هم بعد از ۹۴۶ برنامه هنوز باقی مانده؟ چرا ما کُند پیش می‌رویم؟ چرا کم اثر می‌پذیریم؟ علت را مولانا در این بیان کرده که ما دچار یک جنسیتِ دردآلود هستیم که از طرف دردهای بیرون دائم تغذیه می‌شود و به عشق کم پاسخ می‌دهد.

و این جاست که همان درد ما می‌خواهد ناامیدی و یأسِ خودش را علیه ما بلند کند، و باید بسیار هشیار باشیم.

من‌ذهنی در این زمینه یک حيله‌هایی دارد:

مثلاً وقتی ما می‌بینیم که با وجود کار روی خودمان باز هم خشمگین شدیم، ذهن ما یواشکی به گوش ما می‌گوید: «تو پیشرفت نکردی و اصلاً دلیلش این است که مولانا اشکال دارد، یا شاید واقعاً زیادی



گنج حضور گوش می‌دهی، یعنی اشکال از آموزش است، آن را کم کن.» یا می‌گوید: «اصلاً ناامید شو، تو زنده نمی‌شوی.»

من ذهنی اطرافیان ما هم به این دید غلط کمک می‌کند.

ولی داستان غش کردن در بازار عطاران، ما را از این دام‌ها نجات می‌دهد. ما درک می‌کنیم که مشکل از خودمان است. و راه چاره را هم مولانا در بیشتر کردن «رَشّ نور» نشان داده است.

رَشّ یعنی پاشیدن. ما باید خودمان را در معرض نور خدا که از طریق بزرگان می‌تابد قرار دهیم. آگاهی از این که یک کوه یخی در درون داریم که خیلی آرام آب می‌شود، باید ما را به تکاپو بیندازد برای این که مواظب خودمان باشیم، بیشتر تلاش کنیم و به حرف ذهنمان اصلاً اعتماد نکنیم.

مولانا یک مثال بسیار زیبا را در همین قسمت می‌آورد، می‌گوید در مصر قدیم تخم مرغ‌ها را بین مدفوع می‌گذاشتند و یک گرمای متبوعی را به آن می‌تاباندند، ادامه این کار باعث می‌شد که ناگهان از میان مدفوع جوجه‌ها متولد شوند.

این مثال به بشریت و به فرد ما مربوط است.

مولانا و آموزش بزرگان هیچ اشکالی ندارد. اشکال در جنسیت و در کوه یخ فرد ماست که پاسخ درستی به پیغام عشق نمی‌دهد. چاره این است که نسبت به حرف‌های من ذهنی کاملاً بی‌اعتماد شویم و خودمان را بیشتر در معرض رَشّ نور قرار دهیم.

حالا می‌فهمم که چرا تکرار مهم است، چرا ادامه دادن و حتماً در این مسیر ماندن مهم است. حالا می‌فهمم که چرا ۹۴۶ برنامه گنج حضور لازم است. برای این که بشریت و تک به تک ما انسان‌ها به رَشّ نور احتیاج داریم.

ور ز رَشّ نور، حق قسمیش داد
هم‌چو رسم مصر، سرگین مرغ زاد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳)

لیک نه مرغ خسیس خانگی



بلک مرغ دانش و فرزانی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴)

کسی که نقص و اشکالِ خودش را ببیند، دو اسبه برای درمانِ آن نقص می‌دود.

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود، دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

باشد که به برکت مولانا، آموزش‌های گنج حضور و نورکاریِ عاشقان شاهد تولد جوجه‌های عشق و

خرد در سطح وسیع باشیم.

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سارا خانم عالی، عالی، عالی! آفرین!

خانم سارا: ممنون از لطف شما.

آقای شهبازی: واقعاً از این درک شما حیران مانده‌ام. خیلی عالی! خیلی خوب بود!

خانم سارا: همه‌اش از لطف شما هست، خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. پس خدا حافظ.

این دختر در آلمان که بچگی آمده، می‌بینید که چقدر ادبیات فارسی را خوب یاد گرفته و پیغام‌ها را

چقدر عالی می‌گیرد! ماشاءالله!



۱۷- خانم مرجان از استرالیا

خانم مرجان: سلام جناب شهبازی، از استرالیا تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله سلام، خوبید شما؟ مرجان خانم شما، نه؟

خانم مرجان: بله بله مرجانم از استرالیا، قربان خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. پیغام سارا را شنیدید؟

خانم مرجان: واقعاً شگفت‌انگیز است! و خدا را شکر واقعاً از وجود این نورکارانی که این قدر شبانه‌روز کار می‌کنند که جهان را به نور تبدیل کنند دیگر. خدا را شکر.

آقای شهبازی: بله، بله. آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم مرجان: با اجازه‌تان جناب شهبازی من پیام راستش نزدیک به ده دقیقه شد، خیلی عذخواهی می‌کنم، اما با اجازه‌تان پنج دقیقه‌اش را بخوانم.

آقای شهبازی: حالا شما هم بخوانید ببینیم چه می‌شود. بله، ان‌شالله همه را بخوانید.

خانم مرجان: خیلی ممنونم.

«یا چه شد کو را فتاد از بام، طشت؟!»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸)

آیا تابه‌حال به این فکر کرده‌ایم که چرا تا خبری از کشتار یا ویرانی پخش می‌شود، فوراً مردم مانند امواج خروشان بلند شده و نسبت به آن واکنش نشان می‌دهند؟!

یا چطور جمع کثیری از مردم به‌سوی دردا‌فزایانی، با پیشه انتشار محصولات درد، جذب شده و از آن‌ها پیروی می‌کنند؟ اما فردی که به زندگی زنده شده و دهانش بوی عشق می‌دهد، شاید تعداد اندکی از او



تأثیر گرفته و باقی او را به سخره می‌گیرند، عده‌ای دیگر نیز او را شکنجه کرده یا حتی شاید جانش را هم بگیرند؟

به‌راستی چرا درد نیروی محرکه انسان شده‌است؟! چرا صدای سخن عشق و خرد، حال بشر را به هم می‌زند؟ چرا آگاهانِ حقیقت، لاجرم بی‌نشانند و از خوفِ جان در خفا به‌سر می‌برند؟

آخر چرا دنیا آرام نمی‌گیرد و جنگ و زورگویی و تجاوز به حقوق بشر تمام نمی‌شود؟ مگر ۸۰۰ سال پیش مولانا در دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷ نگفته که «خون به‌خون شستن، مُحال است و مُحال»؟

چه جویی ذوقِ این آبِ سیه را؟

چه بویی سبزهٔ این بامِ تون را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۱)

چرا ما به‌جای آب حیات‌بخش زندگی، میل به سبزهٔ روی لجن‌زارِ باورها و خشم جمعی داریم و مدام مشاممان را در معرض آن بو قرار می‌دهیم؛ گویی که به ندای احساس بدبختی خو گرفته‌ایم؟

گاو زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

مگر تجربه ثابت نکرد که اگر من‌ذهنی فردی و جمعی چیز خوبی می‌گفت، در طول تاریخ وضعیتِ بشر این‌گونه نبود؟!

چرا گنجینهٔ مولانا و دیگر بزرگان سال‌هاست که مدفون شده و پند و اندرزهایشان به گوشمان فرو نمی‌رود که نمی‌رود؟! آیا این به‌معنای سنگسار پیام‌آورانِ خدا نیست؟!

با وجود این‌همه ناصح و لاحول‌گو و درمان‌کن در این بازارِ عطّاران، چرا ما بی‌هوش و خام افتاده‌ایم؟ یعنی با وجود بیش از صدها بزرگ و عارف، مردمِ این مرزوبوم هنوز دچار خرافه‌پرستی‌اند و دردپرستی و خشم در دنیا به یک ارزش جمعی تبدیل شده‌است. (دُرّ یتیم در دستانِ کودکان)!



چرا در مجلسی که بساط غیبت یا مشروب و دود برپاست، مردم با کَلّه می‌دوند، ولی به شرکت در محفلی که در آن مثلاً مولانا خوانده می‌شود، میلی ندارند؟!

مولانا به ما می‌گوید چرا!

آن که در تُون زاد و، پاکی را ندید بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)

اکثر ما از دوران جنین از طریق قرین، در رحم زنانی خو گرفته‌ایم که یا کتک می‌خورند یا به جان آنها حس حقارت، بی‌ارزشی، ناتوانی، ناامنی، ترس و درد تزریق می‌شده. در خانه‌هایی بزرگ شدیم که رنگ‌وبویی از عشق نداشته و در آن الگوهای کهن درد و ناآگاهی حکم فرما بوده. در محیطی رشد کردیم که شادی و آرامش را نمی‌توانستند هضم یا حتی تحمل کنند و بی‌مسئله، روزگارشان نمی‌گذشت!

از کودکی در مدرسه آموزش دشمن‌بینی دیده‌ایم و شعار نفرت و کینه‌ورزی از هم‌نوعانمان در گوشمان زمزمه می‌شد و تنبیه و ترس و تحقیر، پایه‌های سیستم آموزشی بود.

در جوانی، من‌ذهنی‌مان با دعوا و زور و خشم، معتبر، مستحکم و تثبیت شد.

حال کسی که مانند «جَل» که حامل مدفوع است، حمل‌کننده و پخش‌کننده درد باشد، طبیعتاً از بوی مُشک بی‌هوش می‌شود؛ یعنی آموزه‌های بزرگان روی او اثری ندارد. مرکزش آن‌قدر سفت و سخت شده که جز «خودِ درد» نیرویی او را به جنبش در نمی‌آورد.

جناب شهبازی پنج دقیقه‌ام تمام شد.

آقای شهبازی: بله‌بله بخوانید مرجان خانم، خیلی عالی است پیغامتان! ماشاءالله! عالی، عالی، عالی! بفرمایید.

خانم مرجان: خیلی ممنونم. چشم، ببخشید.



با وجود تمام این حقایق کمی تلخ، مولانا نور شیرین امید را بر دل‌هایمان می‌پاشد و می‌گوید:

ببین! درست است که در سردی و کثافاتِ تون حمام زاده شده‌ای و عشق و پاکی را ندیده‌ای، [مکث و سپس با صدای بغض‌آلود] اما ناامید نباش؛ چراکه:

راه داری زین مَمات اندر معاش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱)

مطمئن باش که درنهایت از همان عدم که زادگاه حقیقی توست، به خودِ عدم بازخواهی گشت؛ مانند قطرات دریا که تبخیر شده و با بارش باران، باز به آغوش دریا بازمی‌گردد.

او از زبان پیغمبر حدیثی از رایحهٔ عشق می‌آورد با این مضمون که ببین! درست است که در تاریکی درد زاده شده‌ای؛ اما بدان که خداوند روشنی خود را بر تو نثار خواهد کرد. فقط مسئولیت تو این است که تا فرصت داری بجنبی و خودت را مدام در معرض این «رَشِ نور» یعنی پاشیدنِ نور، قرار بدهی. در این صورت به راه راست خواهی آمد، و گرنه به‌سوی گمراهی خواهی رفت.

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَاهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلند مرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید، و هر که را آن نور برخورد به گمراهی رود.»
(حدیث)

برای خود من، مولانا و گنج حضور مصداق عینی رَشِ نور بوده‌است. اوایل که خودم را در معرض نورپاشی مولانا قرار داده بودم، بوی سرگینِ درد، توی برتوی تا مغز و رگم نفوذ کرده بود؛ بنابراین طبیعتاً عطر این مُشک مولانا مرا بی‌هوش می‌کرد. یا پای برنامه خوابم می‌برد یا حوصله‌ام سر می‌رفت، یا نمی‌توانستم پیغام بینندگان را تحمل کنم و یا به بهانه‌های مختلف از این نثارِ نورِ گنج حضور دور شده و بی‌بهره می‌ماندم؛ اما درنهایت دست نکشیدم، صبر کردم، ناامید نشده، سعی کردم که با تعهد از زیر نفوذ جمع بیرون بیایم و دست‌دردستِ آقای شهبازی و یاران معنوی‌ام این راه را ادامه بدهم.



مولانا می‌گوید شاید تا کمر غرق در مدفوع درد باشی، اما اگر این راه را ادامه بدهی و پیایی فضا را باز کنی، مانند رسم مصر که از میان مدفوع مرغ زاده می‌شود، ناگهان از میان فشار همین درد و من‌ذهنی، هشیاری الهی و خرد ایزدی در تو طلوع می‌کند.

و این بیت حقیقتاً برای من بارقه‌ای از لبخند امیدواری بود:

ور ز رَش نور، حق قسمیش داد
همچو رسم مصر، سرگین مرغ‌زاد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹)

رَش: پاشیدن

در پی زنده شدن ما به صورت فردی، دیگر خود را با تمام موجودات عالم هستی یکی می‌بینیم، خدا را در درون انسان‌ها می‌بینیم، فارغ از شکل و رنگ و باور و مذهب و تفاوت‌های سطحی.

چونکه حق رَش عَلَیْهِمْ نُورَه
مُفْتَرِقِ هرگز نگردد نور او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹)

وقتی نور حق بر تو پاشیده شد، دیگر این نور واحد به تفرقه نمی‌افتد و گرفتار ذهن نمی‌شود. آن‌گاه همان زندگی واحد که در درون ما زنده شده، با نیروی عشق شروع می‌کند به نورکاری در جهان؛ کاری که یاران مولانا شبانه‌روز می‌کنند.

همان‌طور که نیروی درد در حال افزایش است، از جهت دیگر سربازان عشق نیز با تمام قوا در کارند. مولانا در کنار ما ایستاده و می‌گوید:

عاقبت رسوا شود این گرگ، بیست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۱)

[صدای بغض‌آلوده] آری! بایست و تماشا کن که چگونه همه ما دست در دست مولانا:



بسوزانیم سودا و جنون را
در آشامیم هر دم موجِ خون را

حریف دوزخ آشامان مستیم
که بشکافند سقف سبزگون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱)

درست است که نیروی درد، این جهان را به دوزخی با امواج خون تبدیل کرده؛ اما از جهت دیگر نیروی درد آشامِ عشق با قدرت در کار است و عاقبت هم پیروز خواهد شد.
آری، نیروی عشق اثر دارد! اثر دارد!

خیلی ممنونم جناب شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا مرجان خانم! عالی، عالی، عالی! آفرین، آفرین! چقدر زحمت کشیده بودید واقعاً! تشکر، سپاس.

ممنونم از لطفتان، ممنونم از شما. خدانگهدار.

این را ویدئو بکنید، مرجان خانم این را ویدئو بکنید. عالی، عالی! سارا خانم، سارا هم باید ویدئو بکند. خیلی خوب بود پیغام! ممنونم.

خانم مرجان: ممنونم، چشم قربان، خدانگهدار.

آقای شهبازی: خداحافظ.

خانم مرجان از استرالیا. آفرین، آفرین!



۱۸- آقای پویا از آلمان همراه با سخن‌های آقای شهبازی

آقای پویا: سلام آقای شهبازی. من پویا هستم از آلمان مزاحمتان می‌شود.

آقای شهبازی: بله‌بله سلام. آقای پویا. بله ماشاءالله بفرمایید.

آقای پویا: شرمنده من خودم خنده‌ام گرفت. سارا و مرجان هم در مورد «رَشّ نور» صحبت کردند. اسم متن من هست «رَشّ نور و گذرگاه حضور».

آقای شهبازی: [آقای شهبازی می‌خندند] آفرین! برای این‌که کلمه بسیار مهمی است این «رَشّ»، «رَشّ» همین‌طور که اشاره کردند از یک حدیث است و مولانا در چند بیت بسیار بسیار جدی گرفته این موضوع را که انسان در زیر نفوذ «رَشّ نور» یعنی پاشیدن نور ایزدی به‌روی خود از طریق فضاگشایی قرار بگیرد و چه بیت‌های خوبی، البته خوانده شد، مرجان خانم، سارا خانم اشاره کردند، حتماً شما هم.

هرچقدر بگوییم کم است هرچقدر راجع به این «رَشّ نور» بگوییم کم است و خوشحالم که شما مردم را تشویق می‌کنید بروند این داستان بی‌هوش شدن این دَبّاغ در بازار عطر فروشان را بخوانند. بفرمایید، در خدمت‌تانیم.

آقای پویا: خدمت از ماست. اسم متن هست:

«رَشّ نور و گذرگاه حضور»

چَنْبَرُهُ دِیدِ جِهَان، اِدْرَاکِ تَوْسْت
پَرْدَةُ پَاکَان، حَسِ نَپَاکِ تَوْسْت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۴)

مَدَّتِی حَس را بَشُو ز آبِ عِیَان
این چنّین دان جامه‌شوی صوفیان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۵)



این لحظه گذرگاهی است که بیاید نامش را «حضور» بگذاریم. این لحظه گذرگاهی است که همه چیز از آن می‌گذرد. تمام دردها، تمام خواسته‌های تصنعی ما، تمام افکار ما و تمام اجسام از غربال این لحظه می‌گذرند. هرکسی که در زندگی‌اش مقاومت نداشته باشد و بی‌چون شده باشد، به زندگی اجازه می‌دهد که عبور اتفاقات را از این گذرگاه به زیبایی اداره کند.

بهتر است بگویم زندگی به هر حال با نظم خودش این عبور را از گذرگاه این لحظه اداره می‌کند، سؤال این‌جاست که آیا ما به این نظم مُتَقَن آگاهییم یا در مقاومت و قضاوت در آستانه این گذرگاه گیر کرده‌ایم؟ مولانا این گذرگاه را در غزل شماره ۱۰۱ «ستون این جهان بی‌ستون» می‌نامد.

درون خانه دل او ببیند ستون این جهان بی‌ستون را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

یعنی مولانا می‌گوید این جهان ماده با تمامیتش جهانی است که بر هیچ ستونی استوار نیست و به طبع هرکسی که چیزی آفل و از بین رونده را در مرکز خودش بگذارد، زندگی‌اش را بر جهانی بی‌ستون استوار کرده است که محکوم به نابودی است، چراکه ستونی ندارد. در مقابل هرکسی که به وجود دریچه و گذرگاه این لحظه در خانه دلش آگاه باشد، تک ستونی را می‌بیند که پایدار است. همیشه این لحظه است و این لحظه ستونی است استوار در خانه دل ما، اگر دل ما عدم باشد و از ستون‌های این جهانی خالی باشد.

که سرگردان بدین سرهاست گرنه سکون بودی جهان بی‌سکون را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

در ادامه مولانا می‌گوید تمام سرگردانی ما در این دنیا به این علت است که به دنبال سر پیدا کردیم، یعنی می‌خواهیم یک چیزی، یک سری به دست آوریم تا کامل شویم. او می‌گوید اگر کسی فهمید که نباید به دنبال سر پیدا کردن باشد، در جهان پر از هیاهوی امروزی که هرکسی به دنبال به ثمر رسیدن است، به سکون می‌رسد.



تن با سر نداند سرِّ کُن را تن بی‌سر شناسد کاف و نون را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

کاف و نون: کُن، اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)

راز کلمه «کُن» یعنی بشو همین است که به وجود گذرگاه این لحظه آگاه باشیم، چراکه زندگی، خداوند یا هر نام دیگری که بر آن بنهیم در این لحظه با امر «بشو و می‌شود» از طریق این گذرگاه عمل می‌کند و هر امر ناممکنی به‌زعم ذهن ما را وجود می‌بخشد. کسی که بی‌سر باشد این راز را درک می‌کند، کسی هم که سر داشته باشد و در زندگی بگوید من همه‌چیزدانم، این امر را نخواهد فهمید.

مگر از قعر طوفانش برآرم چنانکه نیست را ایجاد کردم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

حال سؤال این‌جاست که چرا سی‌ساله شده‌ایم یا هفتادساله، ولی از گذرگاه حضور آگاه نبودیم؟

چون نَزَد بر وی نثارِ رَش نور او همه جسم است، بی‌دل چون قُشور (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸)

رَش: پاشیدن

قُشور: جمع قشر به معنی پوست

مولانا در داستان غش کردن دباغ در بازار عطاران راد، پرده از ناآگاهی ما برمی‌دارد. او می‌گوید چون از آغاز تولد بر ما نثاری، نثار یعنی افشاندن و پاشیدن و اهدا کردن، از رَش نور نبوده‌است، ما همه جسم شده‌ایم و بی‌دل هم‌چون پوسته بدون مغز. «رَش» در لغت یعنی پاشیده شدن، یعنی این آموزش معنوی باید مثل آب که پاشیده می‌شود و یا مثل رنگ، بر ما پاشیده شود تا بتوانیم از چنگال پوسته



رها شویم، یعنی باید بگذاریم مولانا با صبر تمام آموزشش را بر ما بپاشد و کمترین مقاومتی نداشته باشیم. اگر این‌گونه شود و تنها قسمتی از «رَشِ نور» بر ما بتابد مرغ فرزانی ما متولد می‌شود:

ور زِ رَشِ نور، حق قسمیش داد
هم‌چو رسمِ مصر، سرِگین مرغ زاد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹)

لیک نه مرغ خسیس خانگی
بلکه مرغ دانش و فرزانی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰)

رسم متداول مردم مصر از مدفوع جوجه پدید می‌آمد. «رَشِ نور» که بر ما بتابد، حتی قسمتی از «رَشِ نور» از دل پوشیده‌شده ما به مدفوع چیزهای این‌جهانی مرغ فرزانی می‌آید. نه این‌که گنج‌حضور تنها اندکی از این «رَشِ نور» را بر ما ریخت، ما من‌ذهنی و فضاگشایی و تسلیم و صبر را فهمیدیم، معنای کُن‌فکان، بشو و می‌شود را فهمیدیم. خوشا و حَبَّذا آن روزی که نثار «رَشِ نور» را دریابیم، آن هنگام است که هزاران لطف پنهان در پس «کُن» را می‌فهمیم. می‌فهمیم که لطف و گذرگاه حضور با هزاران کلید نهانش تا ابد است.

که لطف تا ابدست و از آن هزار کلید
نهان میانه کاف و سفینه نون‌ست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵)

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب نان سنتِ الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

آقای پویا: یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا آقا پویا. ممنونم. عالی، عالی! خداحافظ.



۱۹- آقای نصرالله از نجف آباد

آقای نصرالله: سلام علیکم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

آقای نصرالله: نصرالله هستم از نجف آباد اصفهان، خدا قوتتان بدهد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید. بفرمایید.

آقای نصرالله: سلامت باشید. یک متنی را نوشته‌ام، به اشتراک می‌گذارم.

با سلام خدمت استاد عزیزم آقای شهبازی عزیز. متن کوتاهی از برداشت خود از «قصه دباغ در بازار عطاران» که در برنامه ۹۴۶ مطرح شد را به اشتراک می‌گذارم و صحبت‌م را با این بیت شروع می‌کنم:

آن که در تون زاد و، پاکی را ندید
بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)

کسی که در تون حمام این دنیا زندگی کرده و رنگ و بوی عشق و فضای عدم را ندیده و تجربه نکرده، وقتی در فضای معنوی و عشق و کلاس گنج حضور قرار می‌گیرد، ابتدا حضورش در چنین فضایی و کلاس مولانای جان ممکن است ملال‌آور باشد. ولی وقتی معنی فضاگشایی و ناظر بر ذهن را درک کرد، کم‌کم معنی زندگی عشقی را متوجه خواهد شد و لذت زندگی و بوی مُشک و عنبری که از فضای گشوده‌شده و فضای عدم به مَشامش می‌رسد او را به وجد خواهد آورد و تازه معنی زندگی واقعی را درک می‌کند و انگار که تولدی دوباره پیدا کرده‌است.

کسی که در بین جمعی دنیاپرست و مال‌اندوز چشم به جهان می‌گشاید و رنگ تقوا و پاکی را می‌بیند، رایحه دل‌انگیز پرهیزکاری او را به رنج می‌افکند و درک فضاگشایی و زندگی عشقی را نخواهد داشت.

آقای شهبازی عزیز، ماحصل شاگردی بنده در محضر شما و کلاس مولانای جان در دو بیت خلاصه و تقدیم می‌کنم:



کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

فقط و فقط خداوند متعال برای من کافیست و بدون لشکر و امیر، یاری و پیروزم می‌کند و کافیست برای من.

و آخر این که اتفاقات برای بدبخت کردن و یا خوشبخت کردن ما نمی‌افتد، بلکه برای بیدار کردن ما می‌افتد. و آخر این که قانون جبران بسیار در زندگی بنده تأثیرگذار بوده و اثرات آن را لمس می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصرالله: در پایان از همه عزیزانی که در اجرای برنامه گنج حضور به آقای شهبازی عزیز یاری می‌رسانند و زحمت می‌کشند و تعدادشان هم زیاد است و این قدر این برنامه را پربارتر می‌کنند، تشکر و قدردانی می‌کنم. البته پیام آقای پویا، سارا خانم از آلمان را همین الآن شنیدم و بسیار بسیار پربار است و این از زحمات حضرتعالیست جناب آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای نصرالله: و این ها گل‌هایی هستند که از دست شما روییده شده‌اند و زحمات حضرتعالیست که به بار نشسته و من هر موقع پیام این عزیزان دل را می‌شنوم، چه کودکان عشق و چه پیام این عزیزان، جوانان عشق مثل آقا پویا، آقا نیما، سارا خانم، پریسا خانم و اسم نمی‌خواهم بیاورم همه‌شان را، زیادند اگر واقعاً تبعیض قائل بشویم، همه‌شان دارند زحمت می‌کشند.

و این نیست جز زحمات شما، چون چنین برنامه بی‌نظیری تاکنون در دنیا سابقه نداشته است آقای شهبازی و این برنامه دارد به ثمر می‌نشیند در دنیا و اثرات زیادی را دارد و من به شما و گروه گنج



حضور تبریک می‌گوییم و از اینکه اجازه می‌دهید نظراتمان را بگوییم و همیشه می‌فرمایید خودتان را بیان کنید، خودتان را دست‌کم نگیرید، به خودم جرأت دادم این پیام کوتاه را بدهم.

والسلام، تمام شد آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم. پس با شما خداحافظی می‌کنم.

آقای نصرالله: خیلی ممنون متشکرم، خدا نگهدار شما

آقای شهبازی: خداحافظ. عالی، عالی!

خدا حافظ



۲۰- آقای صادق از ایلام

آقای صادق: سلام آقای شهبازی، خسته نباشید.

آقای شهبازی: سلام علیکم، خیلی ممنون، شما خوبید؟ خانم چطورند؟

آقای صادق: خیلی ممنون، سلامت باشید، خسته نباشید. خیلی ممنون، سلام دارند خدمتان.

آقای شهبازی: سلام برسانید.

آقای صادق: خواهش می‌کنم. پیغام‌ها خیلی عالی‌اند، ولی ما هی دوست داریم گوش کنیم، ما هم در حد خودمان یک مطالبی نوشته‌ایم، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای صادق: خواهش می‌کنم. البته من همیشه دوست دارم یک مثال‌هایی از همین زندگی روستایی خودمان بزنم. یک چیزهایی توجه من را جلب می‌کند بعد یک‌جورهایی ارتباط پیدا می‌کند با این اشعار، دوست دارم در آن موردها صحبت بکنم.

آقای شهبازی: چقدر مفید است! این مثال زدن شما خیلی مفید است. ممنونم، بفرمایید.

آقای صادق: خواهش می‌کنم.

در ابتدا این را بگویم که در روستا یکی از کارهایی که قبلاً خیلی وجود داشت، البته الآن هم کم‌وبیش وجود دارد، سنگ شکستن است. روستایی سنگ‌های بزرگ و کوچک را با وسیله‌ای به نام پُتک یا به اصطلاح کُردیِ ما پُک می‌شکند و طریقه شکستن هم این است که با پُتک که وسیله‌ای است که دسته چوبی و سر آهنی تقریباً بزرگ و سنگینی دارد، مرتب و پشت‌سرهم به سنگ ضربه می‌زنند تا وقتی که سنگ شکسته می‌شود. و از سنگی که قبل از شکستن، ناهموار و بزرگ و به دردخور بود پس از شکستن و تکه‌تکه شدن با آن ساختمان می‌سازد، انباری، دیوار و همه‌چیز می‌سازد و خیلی‌خیلی سودمند و پُراستفاده می‌شود.



سنگ‌ها همه یک جنس نیستند، بعضی از سنگ‌ها جنسشان سست بود و تنها با چند ضربه و گاهی هم با یک ضربه شکسته می‌شدند و زیاد سفت نبودند. این مورد مرا به یاد کودکان عشق و جوانان عشق می‌اندازد که تنها با یک یا چند شعر مولانا سنگ آن‌ها شکسته می‌شود، چون سنگ من ذهنی آن‌ها هنوز سفت نشده است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: و والدین هم باید در این مورد تلاش بکنند که تا سنگ من ذهنی بچه‌های آن‌ها زیاد سفت نشده، آن‌ها را در معرض شعرهای مولانا قرار دهند. تنها چند ضربه کافی است و از این فرصت طلایی استفاده کنند تا گنج آن‌ها پیدا شود.

اما سنگ‌هایی که خیلی سفت یا خیلی سخت بودند، اولاً این را بگویم که ما روستاییان معمولاً موفق می‌شدیم که هر سنگی را بشکنیم حتی آن‌هایی که خیلی سفت بودند و منتهی با ضربه بیشتر و کار بیشتر و تلاش بیشتر. در مورد سنگ‌های سفت و محکم ما گاهی پنجاه یا شصت ضربه و حتی بیشتر هم می‌زدیم، اما هیچ اثری از شکستن نبود.

گاهی آدم ناامید می‌شد که اصلاً این سنگ شکستنی نیست! اما ما معمولاً کار را ادامه می‌دادیم تا این که یک‌هو پس از یک ضربه فوراً سنگ ترک برمی‌داشت و آثار شکستن در چهره‌اش ظاهر می‌شد و با یکی دو ضربه بعدی کاملاً شکسته و تکه‌پاره می‌شد.

آیا این ضربه آخر با بقیه ضربه‌ها فرق داشت؟ نه، دقیقاً مثل همه آن‌ها بود، ضربات قبلی کار خودشان را کرده بودند و هیچ ضربه‌ای هم هدر نرفته بود، اما ظاهر قضیه این طور نشان می‌داد که سنگ همچنان سالم و محکم ایستاده. اما تکرار پشت سرهم ضربه‌ها کار خودش را کرده بود و با یک ضربه، مثلاً ضربه ششم یا هفتم یا حتی خیلی هم بیشتر، سنگ تکه‌تکه می‌شد و مورد استفاده قرار می‌گرفت. سنگی که حتی شکسته و نه جابه‌جا می‌شد نه استفاده‌ای داشت، حالا تکه‌تکه شده بود و در اختیار ما بود.

این جاست که این آموزش می‌گوید با خط‌کش من ذهنی اندازه نگیرید و ناامید نشوید و کار را ادامه دهید و تکرار کنید. حالا اگر سنگی که مثلاً با پنجاه یا شصت ضربه پشت سرهم شکسته می‌شد، اگر این



ضربه‌ها را طوری می‌زدی مثلاً یک روز یک ضربه می‌زدی و بعد از چند روز یا چند هفته یک ضربه دیگر می‌زدیم و همین‌طور کار را ادامه می‌دادیم، آیا سنگ باز هم با همان پنجاه یا شصت ضربه شکسته می‌شد؟!

خیر، چه بسا سنگ با این موردِ کار کردن اصلاً شکسته نمی‌شد! زیرا چون مدتِ بین ضربه‌ها خیلی زیاد بود، سنگ دوباره سرد می‌شد و خودش را پیدا می‌کرد و سنگ فقط در صورتی شکسته می‌شد که با ضربه‌های پی‌پی گرم می‌شد و فرصت نمی‌کرد که سرد شود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق:

زان مزدِ کار می‌نرسد مَر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱)

حالا چرا باید این سنگ شکسته شود؟ سنگ که شکسته می‌شد به‌درد ما می‌خورد و خیلی استفاده از آن، اما در مورد سنگ من‌ذهنی بی‌نهایت استفاده دارد و ما باید بسیار تلاش عاشقانه و امیدوارانه بکنیم و، چون اصل ما درون این سنگ گیر کرده و اصل ما گنجی‌ست که درون سنگ گیر کرده و درون این سنگ من‌ذهنی آبی هست که اگر سنگ شکسته شود و آب جاری شود هم خودمان و هم جهان اطرافمان را آباد می‌کند و فقط با شکستن سنگ مقدور است و آن هم در مدتی که عمر داریم. بعد از ما دیگر سنگ ما را کسی دیگر نمی‌تواند بشکند و حسرت می‌خوریم و تا قیامت سنگ نشکسته می‌ماند.

گنج ما درون این سنگ است و تیشه به دست ماست.

روزی بی‌رنج می‌دانی که چیست؟

قوتِ ارواح است و آرزاقِ نبی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۳)

لیک موقوف است بر قربان گاو

گنجِ آن‌در گاو دان ای گنج‌گاو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۴)



سنگ من ذهنیمان در معرض اشعار مولانا قرار دهیم که درواقع پُتک‌هایی هستند که خدا می‌زند، چون این اشعار از طرف زندگی آمده‌اند و ضربه‌هایی هستند که خدا به وسیلهٔ دستان ما می‌زند. عقل خود ما پُتک چوبی است و هیچ کاری نمی‌کند، اما گفته‌های حضرت رسول و مولانا ضربه‌های واقعی هستند که با صبر و شکر سنگ من ذهنی ما را می‌شکند و این را هم بگویم که اگر ما هزاران شعر مولانا را حفظ کنیم و تکرار کنیم و هر روز هر ساعت هم تکرار کنیم اما قانون جبران را رعایت نکنیم چه مادی و چه معنوی، مانند این است که پُتک را به دست گرفته‌ایم و به سنگ ضربه نمی‌زنیم، سنگ هم هیچ‌گاه شکسته نمی‌شود و وقت ما هدر می‌رود و پُتک در دست گرفتن و به سنگ نگاه کردن سنگ را نمی‌شکند، ما باید کار کنیم و قانون جبران را رعایت کنیم.

گر توکل می‌کنی، در کار کن کشت کن، پس تکیه بر جبار کن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)

و من از این آموزش ارزشمند متوجه شدم که هرکس باید فقط روی سنگ خودش کار کند و تمام تمرکزش روی سنگ خودش باشد، سنگ خودش را رها نکند و برود سنگ بقیه را بشکند و موفق نخواهد شد و هر کسی گنجی نهان فقط در سنگ خودش دارد.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رفو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

و باز هم از این آموزش ارزشمند متوجه شدم که طریقهٔ درست ضربه زدن به سنگ این است که ما خودمان دست‌به‌کار شویم و با استفاده از پُتکی که خدا به دست ما داده که همین اشعار مولاناست به سنگ ضربه بزنیم و مدام و پشت‌سرهم ضربه بزنیم، با عقل خودمان ضربه نزنیم که سنگ محکم‌تر خواهد شد. پس تلاش ما لازم است و پُتکی که از طرف زندگی آمده! و ما باید هر روز سپاسگزارش



باشیم، چون تنها وسیله‌ای است و این اشعار مولانا تنها وسیله‌ای هستند که می‌توانند سنگ ما را بشکنند و گنج ما پیدا شود.

در ده ویرانه تو گنج نهان است ز هو هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

اگر ما پُتک زندگی یا همان اشعار مولانا و دیگر بزرگان را به دست بگیریم و به سنگ ضربه زنیم هیچ ارزشی برای ما ندارد. ما نباید این پُتک ارزشمند را که زندگی به دست ما داده به دست من‌ذهنی بدهیم تا آن را به دیگران نشان دهد و بگوید مثلاً من استاد هستم، این کار ما را سخت‌تر می‌کند. با نشان دادن پُتک به دیگران که سنگ ما شکسته نمی‌شود. من یاد گرفته‌ام که با پُتک من‌ذهنی نه به سنگ خودم ضربه بزنم نه به سنگ دیگران، چون سنگ آن‌ها را سفت‌تر می‌کنم و کار آن‌ها را دشوارتر می‌کنم و کار خودم را هم دشوارتر می‌کنم.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، عالی! ممنونم، با شما خداحافظی می‌کنم.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



۲۱- خانم دینا از کانادا

خانم دینا: سلام آقای شهبازی دینا هستم از کانادا.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم دینا خانم خوبید؟

خانم دینا: ممنونم، با اجازه‌تان پیامم را می‌خوانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم دینا: آقای شهبازی یکی از شناسایی‌هایی که درواقع برنامه ۹۴۶ برای من داشت، این بود که ذهنم قبول نمی‌کرد که هنوز آن جنسیت دباغ بودن در من هست و قبول نمی‌کرد که من هنوز درد تولید می‌کنم و واکنش ایجاد می‌کنم. و پیامم هم راجع به همین موضوع است.

آقای شهبازی: خب هنوز هم معتقدید که نیست یا هست؟ [خنده‌های آقای شهبازی]

خانم دینا: هست، صددرصد هست.

آقای شهبازی: خب ما اول می‌خواهیم بدانیم. صبر نداریم. [خنده‌های آقای شهبازی] شوخی می‌کنم بفرمایید.

خانم دینا: خیلی ممنونم، واقعاً خیلی برنامه ۹۴۶ مثل بقیه برنامه‌ها واقعاً بیدارکننده بود. امیدوارم که بتوانم واقعاً استفاده کنم.

هر که را مُشک نصیحت سود نیست

لاجرم با بوی بد خو کردنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵)

مولانا در مثنوی، دفتر چهارم، بیت چهل، داستان مرد عاشقی را که درواقع نماد هر یک از ما انسان‌هاست را بیان کرده و این‌که این عاشق پس از سال‌ها دوری از معشوق یا همان زندگی در اثر یک



حادثه و به‌طور معجزه‌آسایی معشوق یا زندگی را پیدا می‌کند و بلافاصله برمی‌گردد به ذهن و از معشوق تقاضای خواسته‌های روان‌شناختی یا جسمانی را می‌کند.

و این است که معشوق او را طرد می‌کند و یا این‌که ما دوباره به ذهن برمی‌گردیم و بنابراین ما دیگر نمی‌توانیم آن حالت وصل شدن را در خودمان تجربه کنیم.

و مولانا برای این‌که دلیل این بی‌ادبی را که مولانا از آن به بی‌ادبی یاد می‌کند به ما نشان بدهد، داستان‌های مختلفی را در میان این داستان می‌آورد. از جمله داستان دباغی که از بازار عطاران رد می‌شود و از بوی خوش عطر و مُشک، سرش گیج می‌رود و بی‌هوش می‌شود و با تلاش زیاد عطاران هم به هوش نمی‌آید. چرا که این دباغ به‌خاطرِ کارش، به بوهای بد و متعفن عادت داشته.

این است که مولانا به ما هشدار می‌دهد که اگر ما درواقع که دباغ که درواقع می‌تواند نماد هر یک از ما باشد که به بوی بد درد و همانندگی عادت کردیم می‌گوید:

هر که را مُشک نصیحت سود نیست

لاجرم با بوی بد خو کردنی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵)

می‌گوید هرکسی که پند زندگی را نمی‌تواند بگیرد و از آن استفاده کند و خودش را از این منجلاب ذهن نجات بدهد، سرانجامش ماندن در درد و عادت کردن به درد است.

مولانا در این داستان از ما خواسته که به خودمان نگاه کنیم و ببینیم که آیا ما به بوی خوش زندگی که از طریق عطاران راد یا بزرگان به ما می‌رسد واکنش نشان می‌دهیم؟ یعنی به‌طور متعهدانه ابیات را می‌خوانیم و در آن‌ها تأمل می‌کنیم و ایراداتمان را می‌بینیم و صادقانه و آگاهانه مسئولیت آن‌ها می‌پذیریم و با رعایت قانون جبران و به‌صورت متعهدانه درصدد رفع و رجوع آن‌ها برمی‌آییم؟ یا نه این‌که خواندن ابیات بزرگان تبدیل به ترفند دیگر من‌ذهنی‌مان شده که فقط برای آرام شدن ذهن و بهتر شدن حالمان در لحظات گرفتاری به آن‌ها رجوع می‌کنیم؟



مولانا به ما نشان داده که اگر ما این کار را می‌کنیم جنسیت دباغ در ما هست. و از ما می‌خواهد که در خودمان ببینیم که آیا واقعا به بوی بد درد و همانندگی عادت کرده‌ایم و تنها با ایجاد واکنش در دیگران و تولید درد و ناراحتی ذهنمان آرام می‌گیرد؟

یا اگر در خودمان می‌بینیم که تنها زمانی که به ترس‌هایمان که از مرکز همانیده‌مان بالا می‌آید هویت می‌بخشیم و آن‌ها را جدی می‌گیریم، احساس وجود می‌کنیم، یعنی جنسیت دباغیت در ما هست.

زمانی که خودمان را قضاوت می‌کنیم و به راحتی راجع به دیگران اظهار نظر می‌کنیم، در کار آن‌ها دخالت می‌کنیم، غیبت می‌کنیم، فکر می‌کنیم که هستیم، یعنی که دباغ هستیم.

زمانی که از دیگر من‌های ذهنی تقلید و هدف از آفرینش خودمان را زیاد کردن همانندگی‌ها می‌دانیم و تأیید و توجه و نظر دیگران هنوز مهم‌ترین مسئله زندگی ما هستند و هر کاری برای به‌دست آوردن آن‌ها می‌کنیم یعنی از جنس دباغ هستیم. هرچند که قبول آن برای ذهن سخت و ناخوشایند باشد و آن را رد کند.

مولانا در این داستان به ما نشان داده که اگرچه تمام این دردهایی که می‌کشیم درد دوری از زندگی و هشیاری اصیل خودمان است، ولی به دلیل این‌که به قول مولانا طشتمان از بام افتاده و رسوا شده‌ایم یعنی شعور و آگاهی‌مان به پایین‌ترین مرحله خودش نزول کرده، ما فقط دنبال تولید درد و افزایش همانندگی و صدمه زدن به روح و جسم خودمان و دیگران هستیم، برای همین داشتن استرس و اضطراب، ترس، خشم و انقباض و مقاومت به هرچیزی که ذهنمان نشان می‌دهد برایمان عادی شده و پیام زندگی را که از طریق ابیات بزرگان پخش می‌شود را نمی‌گیریم.

هر که را مُشک نصیحت سود نیست

لا جَرَمَ با بُویِ بَدِ خُو کردنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵)

تمام شد آقای شهبازی.

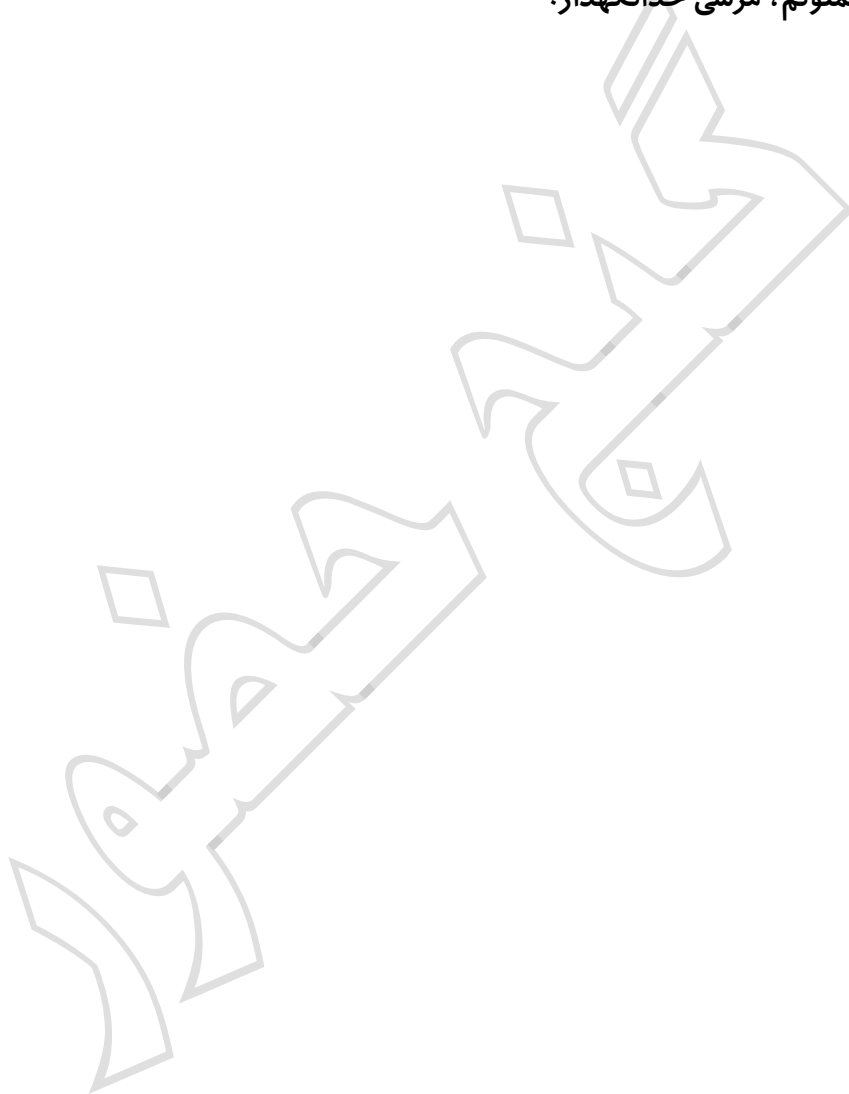
آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!



خانم دینا: البته ادامه دارد که ان شاء الله هفته دیگر می‌خوانم، حالا راه‌حل مولانا را هم می‌خوانم
ان شاء الله هفته بعد.

آقای شهبازی: هفته بعد می‌خوانید، خیلی خوب، ممنونم. خدا حافظ.

خانم دینا: خیلی ممنونم، مرسی خدانگهدار.





۲۲- سخن‌های آقای شهبازی

این داستان رد شدن دَبّاغ از بازار عطارانِ راد و بی‌هوش شدنش خیلی جالب است. و این پدیده در ما هم وقتی شروع می‌کنیم به خواندن مولانا یا گوش کردن به برنامه گنج حضور یا حتی انتقادی که از ما می‌شود به‌جای تأیید، کاملاً در ما مشخص است، ما حوصله‌مان سر می‌رود.

در مجلسی باشیم اگر یک عده‌ای از ما شروع کنند به تعریف کردن حتی ظلم ما را عدل به اصطلاح وانمود کنند و توجیه کنند کارهای ما را ما خیلی خوشمان می‌آید. یعنی اگر از من‌ذهنی ما تعریف کنند ما خوشمان می‌آید، ولی اگر کوچک‌ترین انتقاد از یکی بشنویم حوصله‌مان سر می‌رود بد‌مان می‌آید، دشمن‌سازی می‌کنیم.

این نشان این است که واقعاً از حالت آن حالا مولانا گفته دَبّاغی، دَبّاغی هم شغل بدی نیست فقط تمثیل است، این‌که چنین شخصی با بوهای بد عادت می‌کند، یعنی بوی درد. کسی که به بوی ترس، خشم، رنجش، کینه‌ورزی، مسئله‌سازی، مانع‌سازی و این‌جور چیزها عادت کرده و کارش همین غیبت است، انتقادهای مخرب است، این کار من‌ذهنی‌ست و دَبّاغی است و چنین شخصی دوست دارد که بگویند این کارها خیلی خوب است و احتیاج دارد به تأیید یک عده‌ای که بگویند همین کارهایی که می‌کنی این‌ها همه اخلاقی و عشقی و خداگونه است.

اگر کوچک‌ترین ملامتی یا انتقادی ببیند، یا مولانا بخواند ببیند که مولانا یک چیز دیگر می‌گوید خسته می‌شود، حوصله‌اش سر می‌رود، می‌گوید به درد نمی‌خورد و شُل می‌شود می‌افتد آن‌جا مثل دَبّاغ و جان ندارد. اما اگر واقعاً در عمل پخش درد پیش بیاید، به کار می‌افتد. این کار آن دَبّاغ است که دارند صحبتش را می‌کنند.

حالا شما تمرکز کنید به خودتان ببینید که چقدر این حالت در شما هست. در اوایل شما اگر حوصله‌تان از خواندن ابیات مولانا سررفت، بدانید که مولانا دارد یک چیزهایی می‌گوید که عکسش در شما هست. شما به‌طور خودکار بدون این‌که خودتان بفهمید حوصله‌تان سر می‌رود، ولی اگر یکی صحبت می‌کرد راجع به شما می‌گفت که خب این کاری که کرده‌اید واقعاً شما حق داشته‌اید ولو شما به یکی ضرر زده‌اید



و واقعاً انصاف را زیر پا گذاشته‌اید یا قانون را زیر پا گذاشته‌اید، می‌گویند آقا کار خوبی کردی آفرین،
خب شما خوشتان می‌آید، می‌گویید باز هم بگویید، تو هم بگو، تو هم بگو، تو هم بگو، همه بگویند،
من خوشم بیاید.
این‌طوری است.

دارند راجع به این موضوع صحبت می‌کنند. این سه‌تا بیت هم بسیار مهم است:

از بندگی خدا ملولم
زیرا که به جان گلوپرستم
خود من جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظ رسول خوانده‌ام

چون بر دل من نشسته دودی
چون زود ز گرد برنجستم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)

و بیت قبلی که می‌گوید هرکسی غم دین داشته باشد فقط یک غم است، بخواهد به خدا زندگی بشود یا
به زندگی زنده بشود، در این صورت دیگر غم همانیدگی‌ها از او بریده می‌شود. شاید یکی از مهم‌ترین
ابیات مولاناست.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

یعنی دیگر اگر کسی مقصود زنده شدن به خدا داشته باشد، هیچ غم همانیدگی نخواهد داشت. همین‌طور
وصل می‌کند این را به «مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا»

خود من جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظ رسول خوانده‌ام
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)



توجه می‌کنید که مربوط به همین حدیث است:

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

می‌گذارم باشد که شما بخوانید ببینید که چقدر پرارزش است.



۲۳- خانم فرزانه از اصفهان

خانم فرزانه: سلام استاد فرزانه هستم.

آقای شهبازی: سلام فرزانه خانم، حالتان چطور است؟

خانم فرزانه: خیلی خوب استاد ممنونم، به لطف شما و برنامه‌های عالی.

آقای شهبازی: کم پیدا هستید شما، ماشاءالله بفرمایید. [خنده آقای شهبازی]

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه:

جُز توکّل جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکرست و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

به جز توکل کردن و تسلیم بودن در هر شرایط زندگی، دیگر کارها مکر و فریب و دام ذهن است. توکل ما به زندگی برابر است با دخالت نکردن ما به عنوان منی که می‌دانم.

ما در من‌ذهنی دچار سر داشتن می‌شویم و با این حالت وضعیت‌ها و یا دیگران را قضاوت می‌کنیم. وضعیت غم و راحت را در دودوتا چهارتای ذهنی می‌سنجیم، درحالی که این وضعیت خود زندگی است و اصلاً چونی و چندی ندارد.

حتی قضاوت دیگران را به عنوان ارزش‌گذاری هم از قانون زندگی خارج است. هر شخص در هر شرایط، چونی و چندی ندارد و نمی‌توانیم قوه فهم دیگران را با سر داشتن خود پایین بیاوریم.



یکی از فریب‌های ما در من‌ذهنی این است که می‌گوییم: «نه مگر می‌شود، من هم باید کاری بکنم»، ولی قطعاً ذهنی که جدای از زندگی بخواهد کاری بکند و خرد زندگی با فضاگشایی در ما جاری نشده باشد، کار ما به رَبِّبِ‌الْمَنُون می‌رسد.

اما توکل و تسلیم کجا رفته‌است؟ خود عمل تسلیم عملی فعالانه و پویا می‌باشد، یعنی همین‌که این لحظه را چون طرح قضااست می‌پذیریم، خود زندگی دست به‌کار می‌شود. ما شرطی شده‌ایم که اگر با چشم و حس ببینیم می‌گوییم می‌شود. اما کن‌فکان قابل بررسی در ذهن نمی‌باشد. مثلاً ممکن است در خود شناسایی کرده‌ایم که از دیگران چیزی می‌خواهیم، ابیات و آموزه‌ها را هم فهمیده‌ایم اما این‌کننده شدن من‌ذهنی از ما از با عمل دانستن ما نمی‌شود، بلکه با فضاگشایی‌های پی‌درپی ما، ناگهان در چالشی می‌بینیم که زندگی این را با عنایت می‌گیرد.

اما اگر با فریب و مکر من‌ذهنی می‌گوییم که نه این عمل من عیبی ندارد و زندگی به من خُرده‌ای نمی‌گیرد، چه می‌شود؟ در رَبِّبِ‌الْمَنُون می‌رویم و در این‌جا یا متوجه می‌شویم که قطعاً باید خواسته‌مان را قطع کنیم و یا نه باز هم به‌علت همانیدگی به جهان پیغام قطع طلب از دیگران را نمی‌گیریم.

یکی از پیغام‌های زیبای جناب مولانا می‌گویند:

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیم بی‌نان تو را سیری دهم

بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

کافی بودن فضای درون، کافی بودن زندگی برای ما، ما را به سمت خیر زندگی می‌برد. خیر زندگی می‌گوید زندگی می‌داند بر سر من‌ذهنی به‌عنوان کسی که آرزو می‌کند، کسی که طرح و نقشه ذهنی می‌ریزد نمی‌داند؛ نمی‌گوید که نه تو تلاشی برای خود نکن، اما باید عمل همین تلاش کردن هم از یک فضایی بیاید که ما در آن دچار درد یا همانیدگی و رَبِّبِ‌الْمَنُون نشویم.



در من‌ذهنی خاصیت چشم‌سیر نشدن از جهان پیدا می‌کنیم و مدام یک چیزی می‌خواهیم: خانه جدید، ماشین جدید، افزایش پول، افزایش قدرت و اعتبار. نمی‌گویند که تو بیا بر خود سخت بگیر، بگو من فقیر جهان هستم و چیزی نمی‌خواهم، بلکه می‌گویند این کافی بودن خدا را در خود ببینیم.

اما:

تا به دیوارِ بلا نآید سرش
نشنود پند دل آن گوشِ کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

همه را می‌گوییم ولی تا به دیوارِ بلا سرمان نخورد، این گوشِ کرِ ما پند بزرگان را نمی‌گیرند و اما گاهی هم اگر ناامید نشویم و صبر کنیم، می‌شود که در پی توجه پی‌درپی به بزرگان، ناگهان عمل من‌ذهنی کوچک و کوچک‌تر شود.

خیلی ممنونم استاد بابت وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خدا حافظ شما.

خانم فرزانه: ممنون. خدا حافظ.

آقای شهبازی: همین را یک ویدئو بکنید، بفرستید.



۲۴- خانم فرزانه از پاریس همراه با سخن‌های آقای شهبازی

خانم فرزانه: سلام، خوب هستید جناب شهبازی؟

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله بله خوب! شما از کجا؟

خانم فرزانه: عذرخواهی می‌کنم. من فرزانه هستم از پاریس خدمتتان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خانم فرزانه بله، اولین بار است، نه؟

خانم فرزانه: نه، من دومین بار است، چند ماه پیش خدمتتان زنگ زدم.

قصد عذرخواهی نداشتم، فقط پیرامون صحبت‌هایی که امشب شما راجع به قانون مالی فرمودید، من وظیفه خود دانستم که این را زنگ بزنم و حضورتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فرزانه: این‌که جناب شهبازی، من خودم چون شما فرمودید که ما بررسی کردیم و دیدیم که مثلاً از اروپا تعداد آدم‌هایی که زیاد نگاه می‌کنند ولی قانون جبران مالی را رعایت نمی‌کنند، عرض کنم خدمتتان که من خودم شخصاً از ماه اولی که این برنامه را گوش کردم، یعنی حتی به سی‌ویک روز نرسید به همان سی روز.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: ماه اول پرداخت کردم منتها از ایران! به‌خاطر این‌که من ماهیانه یک مبلغی می‌آید در حسابم در ایران و این را اختصاص دادم به گنج حضور. این است که گفتم خدمتتان بگویم که من خودم شخصاً و حتی خواهرم هم که هستند این‌جا در یکی از شهرهای اروپایی، ما هردویمان از ایران پرداخت می‌کنیم.

آقای شهبازی: بله، بله. خواهش می‌کنم.



خانم فرزانه: این است که وظیفه خودم دانستم خدمتتان بگویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. این که شما پرداخت می‌کنید عالی است، ولی من می‌گویم که، حالا اگر همه هم این قانون را رعایت نمی‌کنند، اکثریت رعایت کنند. چون این کار سبب می‌شود که زحمات شما و ما هدر برود، این همین کارافزایی است، مسئله‌سازی است، تخم به اصطلاح پوچ کاشتن است مثل این که بادام پوچ می‌کارید، شما متعهد نمی‌شوید.

یک عده‌ای می‌گویند من می‌دانم این چیزها را می‌دانم، نه، شما زرنگی ذهن را می‌دانید. زرنگی من ذهنی را همه ما بلدیم. ولی این که قانون جبران را ما با تمام وجود معتقد باشیم و در تمام جنبه‌های زندگی مان رعایت کنیم، آن یک موضوع دیگری است واقعاً.

من آن را دنبالش می‌گردم که یک کسی بگوید که من باید زحمت بکشم این قانون جبران را به نتیجه برسانم، حتی اگر زنگ زدند ما برنداشتیم دوباره ایمیل بزنند، دوباره زنگ بزنند، دوباره زنگ بزنند، شده ده بار زنگ بزنند تا بتوانند پولشان را به حساب ما بریزند؛ این را می‌گویند تعهد.

وگرنه می‌گوید من آقا زنگ زدم برنداشتند دیگر؛ یعنی دنبال بهانه می‌گردد، به اصطلاح می‌گویند «کلاه شرعی» کلاه شرعی کار نمی‌کند در این جا. نه، خیلی ممنونم از شما، آن اشکالی ندارد.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: اشکال این است که عده زیادی به این موضوع توجه نمی‌کنند و این یک عارضه متأسفانه فرهنگی است در ما. ما می‌گوییم مثلاً دانشمان را زیاد نمی‌کنیم، فکر جدید نمی‌کنیم، همان فکرهای قبلی را می‌کنیم، اما نتیجه بهتری می‌خواهیم؛ نمی‌شود! شما اگر همان فکرهای قبلی را بکنید به نتیجه مشابه می‌رسید، امکان ندارد که زندگی شما تغییر کند! در نتیجه ما باید زحمت بکشیم، چیزهای جدید یاد بگیریم مخصوصاً از بزرگانمان، فکرهای جدید بکنیم تا چیزهای جدید بسازیم!

نمی‌خواهیم ما فکرهايمان را عوض کنیم و این هم پندار کمال ماست. دشمن قانون جبران «پندار کمال» است. می‌گوییم که ما زرنگیم می‌توانیم از راه‌های خیلی کم‌هزینه به ارزش‌های بالا برسیم؛ این طوری



نیست، هرکسی به هرجایی رسیده اگر بزرگ است، حتماً زحمت کشیده! حتماً وقت گذاشته! درست می‌گویم خانم؟

خانم فرزانه: بله، بله، صد درصد! من که واقعاً یعنی قانون جبران را حالا دفعه پیش هم گفتم خدمتتان، منتها من واقعاً به قانون جبران اصلاً ایمان دارم، نمی‌گویم اعتقاد دارم ایمان دارم!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: برای این‌که واقعاً جزء ضروریات زندگی است و قانون جبران مالی حالا راجع به گنج حضور که دقیقاً به همان، به نسبت این‌که تمام گنج حضوری‌ها تمام دوستان عزیزمان در گنج حضور فرمودند که واقعاً وقتی آدم جبران مالی گنج حضور را برقرار می‌کند و پرداخت می‌کند، اصلاً یک، نمی‌دانم اسمش را چه بگذارم، یک واقعاً یک می‌گویم الان اصلاً در ذهنم نیست هول شدم، اصلاً صد درصدش برمی‌گردد.

آقای شهبازی: بله!

خانم فرزانه: حتی بیشتر از آن چیزی که شما به، یعنی هرکسی قانون جبران را رعایت کند برمی‌گردد قشنگ در زندگی آدم. یعنی آدم احساس رضایت می‌کند. من خودم روزی که قرار است قانون جبران را، همه‌اش به خواهرم زنگ می‌زنم می‌گویم پرداخت، که حتی این رسیدش را برایم می‌فرستد احساس می‌کنم وای خدا، چقدر خوشحال هستم! چقدر خوب شد که این کار را کردم!

درهرحال، و این‌که آقای جناب شهبازی من یک سؤال از خدمتتان داشتم. من مثلاً اول از وقتی که گنج حضور گوش می‌کنم اصلاً دیگر، قبلاً خب دعا زیاد می‌کردم، ولی دیگر از وقتی دارم گنج حضور را گوش می‌کنم که تقریباً یک سالی هست، دیگر اصلاً به دعا هیچ اعتقادی ندارم، یعنی اصلاً دعا نمی‌کنم.

آقای شهبازی: بله.



خانم فرزانه: یعنی هرچه می‌آید در ذهنم می‌گویم نه، من هیچ‌چیز نمی‌دانم. و بالطبع بچه‌های من هم این‌جوری شدند یک دوتا پسر دارم شانزده‌ساله. بعد مثلاً گاهی اوقات می‌گویند که آری مامان دعا کن. به او می‌گویم می‌دانی که من دعا نمی‌کنم. می‌گویند که خیلی‌خب، پس هیچ‌چیز.

ولی پیروزی‌ها یک موردی در مدرسه برای درسش پیش آمده بود که خیلی باعث خوشحالی‌اش شد، گفتم به‌نظر من اگر فکر می‌کنی خیلی باعث خوشحالی‌ات شده و قرار است بشود و می‌خواهی بشود، یک مبلغی را از پول هفتگی‌ات بگذار کنار که برای گنج حضور بریزیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرزانه: حالا از نظر شما این ایرادی ندارد؟

آقای شهبازی: نه، از نظر من ایرادی ندارد. دعا هم شما می‌فرمایید، شما می‌توانید در حق بچه‌تان دعا کنید. دعا مستجاب می‌شود به شرط این‌که این دعاکننده پاک باشد. ما با من ذهنی دعا می‌کنیم، معمولاً چیز، می‌گویند:

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و، کُلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

می‌دانید این را، ما از خدا وقتی دعا می‌کنیم چه می‌خواهیم؟ از خدا غیر خدا می‌خواهیم دیگر، می‌گوییم شما اصلاً برای بچه‌تان هم دعا کنید می‌گویید برود مثلاً بیست بگیرد یا امتحان قبول بشود. خب این را خود خداوند دعا می‌کند! شما به‌جای دعا کردن بگو برو قانون جبران را انجام بده، برو خوب بخوان. بعد می‌روی آن‌جا چون در هرکسی این مکانیسم، این سازوکار گذاشته شده که زندگی به او کمک بکند به شرط این‌که آن هزینه را بپردازد.

می‌بینید شما هرچه بیشتر یک چیزی را یاد می‌گیرید، بهتر می‌شوید. این همان قانون کُن فکان است، او می‌گوید بشو! و می‌شود، بشو! و می‌شود. ولی شما هزینه‌اش را می‌پردازید، می‌گویید من کار می‌کنم. توجه می‌کنید؟!



یک کسی مثلاً فرض کن ورزشکارها، این قهرمانان شنا می‌بینید شش ساعت، هفت ساعت در روز شنا می‌کنند. خوب برای چه شنا می‌کنند؟ برای این که هر روز که شنا می‌کنند شش ساعت، شش هفت ساعت شنا خیلی زیاد است! یا دویدن پنج شش ساعت خیلی زیاد است! یا آن‌هایی که ورزش‌های رزمی می‌کنند این‌ها چهار ساعت، پنج ساعت تمرین می‌کنند؛ چرا می‌کنند؟ برای این که این فنون را موقع اجرا به‌طور عالی انجام بدهند. اگر این تمرین نباشد نمی‌توانند. اگر هم شما تمرین نکنید و هزینه را نپردازید، نمی‌توانید در آن کار استاد بشوید. منتها یک عده‌ای می‌گویند: «ما مُفت می‌خواهیم، شاید شد.» ولی هزاران سال است نشده!

اصلاً شما هیچ بزرگی را مطالعه نمی‌کنید، حتی کتاب‌های مذهبی مثل فرض کن قرآن، می‌گوید که برای انسان غیر از نتیجه سعی و کوشش هیچ چیز نیست؛ آیه قرآن است. مولانا در بیت‌های بی‌شماری راجع به قانون جبران صحبت می‌کند، راجع به جنسیت صحبت می‌کند، می‌گوید این، اتفاقاً قانون جبران سبب می‌شود جنسیت تو که از جنس درد است عوض بشود.

ولی ما می‌گوییم من از جنس درد هستم، کوشش هم نمی‌کنم، صبر هم نمی‌کنم، فضاگشایی نمی‌کنم، ولی این درد من بریزد. نمی‌ریزد! نمی‌ریزد، بعد آن موقع می‌گوییم این دانش کار نمی‌کند.

خانم فرزانه: بله، دقیقاً همین‌طور است.

آقای شهبازی: دانش کار می‌کند! و باید متعهد بشویم. شما نگاه کنید من این‌جا نشستم الآن نزدیک سه ساعت خدمت شما. چکار دارم می‌کنم؟ دارم قانون جبران انجام می‌دهم. خوب اگر ننشینم شما هم به آن گوش نمی‌کنید، شما هم تغییر نمی‌کنید، شما نمی‌توانید پیغامتان را به گوش مردم برسانید. اگر، برنامه ۹۴۶ هفت ساعت طول کشید.

این هم بگویم علت این که هفت ساعت من می‌توانم ادامه بدهم، این خودش نشان می‌دهد که وقتی این بیت‌ها را شما می‌خوانید، انرژی می‌آید. هرچه، شما می‌توانید هفت ساعت برنامه اجرا کنید خانم؟ جا بنشینید شروع کنید به صحبت؟



خانم فرزانه: به هیچ عنوان، به هیچ عنوان! واقعاً انرژی‌ای است که خدا به شما داده اصلاً.

آقای شهبازی: من هم مثل شما هستم، به شما هم می‌دهد اگر شما تکرار کنید. من دارم این معجزه این ابیات را می‌گویم. این ابیات چون از آن‌ور آمده، خب وقتی شما این ابیات را می‌خوانید معنی می‌کنید، در عین حال که می‌خوانید این انرژی هم می‌آید در شما.

من تازه بعد از هفت ساعت برنامه نمی‌روم بخوابم، می‌نشینم ادیت (edit) می‌کنم تا فردا شب آماده بشود. ولی وقتی تمام می‌شود خسته نیستم. من اصلاً از خودم تعجب می‌کنم! آخر سر به این نتیجه رسیدم وقتی این،

خانم فرزانه: ان شاء الله خدا حفظتان کند.

آقای شهبازی: چرا می‌گویم تکرار کنید؟ به شما می‌گویم تکرار کنید، تکرار کنید. یک عده‌ای می‌گویند آقا دیگر فهمیدیم دیگر! مگر ما نفهمیم که می‌گویید تکرار کنید؟ بابا هر دفعه که تکرار می‌کنید در شما انرژی تولید می‌شود! انرژی خداگونه، انرژی زندگی تولید می‌شود. آن انرژی‌ای است که شما را به جنب و جوش درمی‌آورد و سبب می‌شود شما از آن جنس بشوید و تغییر کنید! تکرار کنید، تکرار، تکرار، تکرار.

یک عده‌ای گوش می‌دهند، اکثریت هم گوش نمی‌دهند می‌گویند آقا دیگر فهمیدیم. و این اکثریت حتی با سوادها هستند! با سوادها بیشتر نفی می‌کنند، آقا یک دو بار معنی کردیم تمام شد دیگر! نه، تمام نشد!

این است که من دارم می‌گویم هفت ساعت من می‌توانم این‌جا برنامه اجرا کنم، الآن هم همین‌طور است، الآن آن بیت‌ها را روی صفحه می‌نویسم می‌خوانم انرژی تولید می‌کند که می‌توانم سه ساعت ونیم این‌جا بنشینم به حرف‌های شما گوش بدهم. شما ممکن است تعجب کنید، آقا شما خسته نمی‌شوید؟! چرا من هم انسان هستم خسته می‌شوم، ولی بیت را می‌بینم در من یک انرژی تولید می‌شود در نتیجه کار را ادامه می‌دهد.



همین کار را شما هم می‌توانید بکنید. این ابیاتی که خیلی من تکرار می‌کنم شما این‌ها را بنویسید، پرینت کنید هی تکرار کنید. خواهید دید همیشه مست هستید، انرژی‌تان بالاست، قرین‌های بد نمی‌توانند شما را از آن فضا بیاورند بیرون. دیگر آشکار است دیگر این قوانین. ببخشید بفرمایید. معذرت می‌خواهم.

خانم فرزانه: بله. نه، اختیار دارید. ان شاء الله که خدا حفظتان کند. خیلی متشکرم خدا هر آنچه که واقعاً لیاقتتان است به شما بدهد، یعنی واقعاً شما زحمت کشیدید برای ما. ما را از خواب ذهن بیدار کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: اگر جناب شهبازی اجازه دارم یک بیت خیلی کوتاه با یک متن، اگر اجازه دارم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم فرزانه: عذرخواهی می‌کنم، خیلی کوتاه است.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

چه تدبیرها برای خودمان اندیشیدیم و چه راه‌ها را با اطمینان شروع کردیم و چند قدمی رفتیم و دیدیم بیراهه‌ای آغاز کرده‌ایم که انجامش نیست برایش. دست به سمت چه کسانی دراز کردیم و رهایی خود در دست آن‌ها دیدیم که خود مهبوط زندان جهان بودند و دخیل به چه درهایی رفتیم که نه تنها گره‌ای از کارمان باز نکردند، بلکه گره‌ای بر روی گره دیگری زدند.

پس بیا این بار گونه‌ای دیگر قدم برداریم. بیا و این بار دست‌در دست عشق بگذار و شکاری شو در دستان او. بیا که از او وفادارتر در این روزگار کسی یافت نشود.

خیلی مچکرم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! خدا حافظ شما. سلام برسانید.



خط ۱۵



۲۵- خانم پروین از اصفهان

خانم پروین: سلام، خدا قوت استاد! پروین هستم از اصفهان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، سلام علیکم. بله پروین خانم خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم پروین: با اجازه‌تان.

بسوزانیم سودا و جنون را
در آشامیم هر دم موجِ خون را

حریف دوزخ آشامان مستیم
که بشکافند سقف سبزگون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

ما انسان‌ها در طول درد زاده شده، به وجود دردها اعتیاد پیدا کردیم، می‌دانیم که بلبلان و همه مرغان خوش و شاد از چمن‌اند، ولی با اِلقای من‌ذهنی لیاقت فضای سبز یکتایی را در خود نمی‌بینیم.

هر توانایی در زندگی داریم فقط به‌خاطر ارتعاش عشق است. با وجود خراب‌کاری‌های من‌ذهنی، عشق هنوز ارتعاش کرده و بشر را از نابودی حفظ کرده‌است، تخریب ما را نادیده گرفته، عاشقانه آغوشش همیشه برای ما باز است.

ولی انسان ناسپاس و مغرور فکر می‌کند که خود تواناست و هر کاری را به خود نسبت می‌دهد. پس چرا حالش بد است و در تمام کائنات رسوا شده‌است؟ ریشه مشکل، فکر کردنِ انسان است که هنوز به خودش اطمینان دارد همه مشکلات را حل خواهد کرد.

ولی فکرِ منحوسِ من‌ذهنی حولِ محور غم می‌گردد، غم هیجان‌ات من‌ذهنی. جناب مولانا از همه دعوت می‌کند که دست‌به‌دست همدیگر ریشه هر فکری را بسوزانیم و موجِ درد را محو کنیم.

با توجه به برنامه ۹۴۶ گنج حضور در این حرکتِ جمعی هرکسی باید با خود چندین میثاق ببندد که مسئول درد هرکسی خودش است و شخص دیگر نمی‌تواند موجِ خون او را بیاشامد.



آقای شهبازی: آفرین.

خانم پروین: واقعاً بپذیریم که عقل کل اداره‌کننده کائنات است، نه این که منافق بوده و ظاهراً معتقد به قضا باشیم و با ستیزه راه من‌ذهنی را ادامه بدهیم. بدانیم که بهترین دعاکننده خود زندگی‌ست. به‌جای درخواست و دعا، مواظب کیفیت هشیاری خود باشیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم پروین: از کنار اتفاقات آسان رد شویم، با مقاومت و قضاوت به سودا و جنون دامن نزنیم. وجود واقعی همه عشق است، هیچ تفاوتی نیست، مراقب طرز نگاه و فکر و کلام خود باشیم. در من‌ذهنی همیشه در جهنم می‌مانیم. تسلیم و فضاگشایی راه شکافتن سقف فضای محدود ذهن و قدم گذاشتن به سرزمین عشق است.

شراب صرف سلطانی بریزیم
بخوابانیم عقل ذوفنون را

چو گردد مست، حد بر وی برانیم
که از حد بُرد تزویر و فُسون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

صرف: خالص، ناب

ممنون استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خداحافظ شما.

خانم پروین: ممنون از وقتی که به من دادید، خداحافظ شما.



۲۶- سخن‌های آقای شهبازی

بزرگ‌ترین غم‌خوار ما در عالم یعنی غم‌خوار هرکسی خود زندگی‌ست، خود خداوند است و چه کسی نمی‌گذارد خداوند به او کمک کند؟ خودش، که به ذهن ما خطور نمی‌کند که در این لحظه با این عقل من‌ذهنی من فقط مسئله ایجاد می‌کنم و مسائل ایجادشده را نمی‌توانم حل کنم.

در این لحظه یک عقل بزرگ‌تری منتظر است شما اجازه بدهید کار کند که معمولاً اجازه نمی‌دهیم. اگر اجازه بدهید با تسلیم آن عقل کار کند، مسئله جدید ایجاد نمی‌کنید، مسائل قبلی‌تان فوراً حل می‌شود. تمام شد رفت. منتها من‌ذهنی با پندار کمالش فکر نمی‌کند یک عقل بزرگ‌تر دیگری در کمین است، این عقل خود زندگی‌ست، عقل کل است که به‌جای عقل من‌ذهنی ما به کار بیفتد. خب این را شما سعی کنید اجرا کنید.



۲۷- خانم فاطمه از تهران

خانم فاطمه: الو، سلام علیکم آقای شهبازی. فاطمه هستم از تهران.

آقای شهبازی: سلام بفرمایید. بله خانم فاطمه، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم فاطمه: خدا را شکر آقای شهبازی سعادت یار شدیم، زنده باشید الهی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید، بفرمایید.

خانم فاطمه: زنده باشید الهی. می‌خواهم یک شعر بخوانم از مولانا، آقای شهبازی نازنین.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم فاطمه:

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشت آید از گردون، خروش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳)

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا ببینی باغ و سروستان غیب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴)

سروستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان

انشاءالله که باغ و سروستان غیب را ببینیم، آقای شهبازی نازنین.

آقای شهبازی: بله، دیده‌اید ماشاءالله. بله چرا نبینید؟!

خانم فاطمه: سلامت باشید. خیلی خوشحالم آقای شهبازی، خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: ماشاءالله، آفرین، آفرین! خب مطلب دیگری دارید؟ کسی می‌خواهد شعری، چیزی

بخواند؟

[تماس قطع شد.]



۲۸- خانم زهره از آمل

خانم زهره: سلام، حال شما؟ خوب هستید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله سلام خواهش می‌کنم. ممنونم.

خانم زهره: خوبید شما سلامتید؟ من زهره هستم از آمل تماس می‌گیرم. برای قانون جبران زنگ زدم، این‌که تشکر کنم از برنامه عالی شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: خیلی ممنونم، واقعاً زحمت می‌کشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: من واقعاً نمی‌توانم از این برنامه یک لحظه دور بشوم. الان هم غروبی شما این‌جوری گفته بودید، خیلی نگران شده بودم در مورد این‌که برنامه می‌خواهد قطع بشود، یک‌خنده نگران شدم.

آقای شهبازی: نه، این برای ایران نبود. نوشتیم دیگر برای ایران نیست.

خانم زهره: برای ایران پس نیست.

آقای شهبازی: نخیر. این قضیه قطع شدن برای ایران نیست، ایران اصلاً هیچ فرقی نمی‌کند.

خانم زهره: آهان. خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: ایران البته شما اگر از ماهواره استفاده می‌کنید، باید از یاهست (Yahsat) استفاده کنید.

از یاهست استفاده می‌کنید؟

خانم زهره: بله.

آقای شهبازی: بله، از یاهست باید استفاده کنید.

خانم زهره: بله از یاهست استفاده می‌کنیم. پس خدا را شکر، خیلی نگران بودم. حتی به خواهرم که بیننده همین گنج حضور هست، یک کمی نگران شده بود، عادت کردیم واقعاً. چند سال است که فقط داریم برنامه گنج حضور نگاه می‌کنیم. هیچ برنامه‌ای اصلاً نمی‌توانیم نگاه کنیم، برای همین زنگ زده بودم می‌خواستم در مورد همین چیز حرف بزنم که چه‌جوری هست.



آقای شهبازی: بله، نه برای ایران نیست. برای اروپا است که اروپا و آمریکای شمالی که این‌ها مجهز به اینترنت‌های قوی هستند. اینترنت در ایران ضعیف است، الان هم که ضعیف‌تر شده، ولی در آمریکای شمالی مثلاً آمریکا درواقع و کانادا دیگر، آمریکا و کانادا باید اصلاً از روکو (Roku) استفاده کنند.

البته فقط روکو نیست، دیده‌اید که وبسایت (website) ما هست، به اصطلاح آپ (app) ما هست، اپلیکیشن (application) ما هست، روکو هست، یک دستگاهی است که در ایران نیست، ولی در اروپا و آمریکا هست که بسیار متداول شده و تصویر بسیار عالی دارد. یعنی آن تصویری که ما می‌فرستیم، بدون هیچ‌گونه افتی در منزل شما روی تلویزیون شما هست و ماهواره خیلی اِتلاف دارد، ولی خب برای ایران نیست آن دستگاه. برای ایران هم البته تلگرام (Telegram) هست، واتسپ (WhatsApp) هست، یوتیوب (YouTube) نمی‌دانم هست یا نه؟

خانم زهره: چرا، این‌ها همه را می‌دانیم، ولی همین وبسایت که می‌گویید، بعضی وقت‌ها خب من یک بچه کوچک دارم، برنامه تلویزیون نگاه می‌کند، برنامه کودک نگاه می‌کند، من می‌روم وبسایت. ولی خب حالا اینترنت ضعیف است بالا نمی‌آید، بعد از طریق ماهواره خیلی راحت ما می‌گیریم، برای همین من زنگ زده بودم می‌خواستم با شما درمیان بگذارم چه‌جوری هست. تلگرام هم فرستادم، فکر کنم خانم پریسا ظاهراً، یعنی شماره شما را ایشان فکر کنم دارند، حالا من نمی‌دانم دوستان دیگر دارند.

آقای شهبازی: بله، پریسا خانم کمک می‌کنند.

خانم زهره: بله سؤال کردم که جوابم را بدهند، بعد ناگهانی این‌جا زنگ زدم دیدم شما گوشی را برداشتید، یعنی جواب دادید خدا را شکر که الان این‌جوری می‌گویید. مرسی دستتان درد نکند. خواستم همین را بگویم.

آقای شهبازی: ممنونم پس با شما خدا حافظی کنم.

خانم زهره: دستتان درد نکند، ممنونم. خدا حافظ.



۲۹- سخن‌های آقای شهبازی

دوباره توضیح بدهم که این تغییر و تحولات برای ایران نیست. برای جاهایی است که اینترنت قوی دارند، اروپا، آمریکا بعد کانادا مخصوصاً، این سه جا، یعنی تمام کشورهای اروپا. و آن‌جا شما می‌توانید از روکو (Roku) استفاده کنید، می‌توانید از وبسایت (website) ما استفاده کنید، می‌توانید از اپ (app) ما مخصوصاً استفاده کنید. اپ (app) یا اپلیکیشن (application) چیزی است که پروگرامریست (program) که دانلود می‌شود به تلفنتان. یک اپ (app) خوبی داریم الآن ما.

این روزها دستگاهی به نام روکو (Roku) متداول می‌شود در جهان. به‌طور کلی غیر از کشورهای خاورمیانه مثلاً جهان که می‌گوییم مثلاً ژاپن هست، استرالیا هست و احتمالاً آن قسمتی از آن شرق هست، چین فکر نمی‌کنم ولی اروپا همه‌جا هست، کانادا هم همه‌جا هست، آمریکا هم هست. نشان دادم به‌اندازه نصف قوطی کبریت هست که می‌رود پشت تلویزیونتان، جا دارد و تمام شد.

این‌قدر هم نصبش ساده است، بعد کانال‌های مختلف را می‌گیرد، تمام کانال‌های ایرانی آن‌جا هست و ما هم اپلیکیشن (application) بسیار بسیار مجهزی برای روکو (Roku) داریم و دستگاه‌های استریمینگ (streaming). ما در به‌اصطلاح کسانی که بخواهند از اینترنت استفاده کنند، ما خیلی پیشرفته هستیم. الآن ما شش تا کانال زنده یوتیوب (YouTube) داریم، یعنی شش تا ما سیستم استریمینگ (streaming) داریم که دویست تا دویست تا برنامه‌ها را از اول تکرار می‌کنند، شما می‌توانید به یوتیوب (YouTube)، از طریق یوتیوب (YouTube) پخش می‌شود و پس شش تا مثل کانال است، مثل کانال تلویزیونی است که برنامه بعد از برنامه پخش می‌کند و فیس‌بوک (facebook) هست. اگر جی‌ال‌ویز (GLWiz) دارید ما را می‌توانید از طریق جی‌ال‌ویز (GLWiz) تماشا کنید، آن هم وسیله خوبی است که خیلی از بینندگان تلویزیونی دارند. دیگر چه می‌خواستم بگویم؟ برای ایران نیست، این صحبت‌ها برای ایران نیست، ایران اصلاً دست‌نخورده باقی می‌ماند.

این صحبت‌های قانون جبران هم واقعاً دیگر شرمنده می‌شویم این حرف‌ها را می‌زنیم، نباید اصلاً بزنیم. یک موقعی ایرانی‌ها فکر نکنند برای آن‌ها می‌زنیم، ما می‌دانیم آن‌جا وضع اقتصادی خوب نیست.



۳۰- خانم اکرم از تهران

خانم اکرم: سلام. خوب هستید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، بله. سلام علیکم. بله، خوب، ممنونم.

خانم اکرم: سلامت باشید. اکرم هستم از تهران. یک پیام، یک متن نوشتم، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم اکرم: خیلی ممنون.

بسوزانیم سودا و جنون را
در آشامیم هر دم موجِ خون را

حریف دوزخ آشامان مستیم
که بشکافند سقف سبزگون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

حریف: همدم، یار
دوزخ آشامان: کسانی که بر بلاها و تلخی‌ها صبر کنند.

ابتکار انسان این است که کارگاه خداوند بشود و مرکزش را عدم کند. چون رسم من‌ذهنی شکایت است، برای همین جفا می‌بیند. «بله» می‌گوییم به وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، نه این‌که این وضعیت را عوض نکنیم، بلکه با خرد زندگی عوض کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم:

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶)

که بلای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)



دوزخ آشامان جنت بخش روز رستخیز حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۳۰)

اتفاقات زندگی ما با قضا و کن فکان افتاده که ما فضا را باز کنیم و با عقل زندگی آن‌ها را عوض کنیم. هرچه خشمگین‌تر می‌شویم، حسودتر می‌شویم، هشیاری‌مان می‌آید پایین و در دوزخ زندگی می‌کنیم. اگر مرکزمان عدم باشد، هر موقع یک چیز بیاید مرکزمان عذرخواهی می‌کنیم، یعنی درواقع دوباره مرکز را عدم می‌کنیم.

یکی از شکرهای ما این است که این راه را پیدا کردیم و می‌توانیم مرکزمان را عدم کنیم. خارج از توجه به اظهارنظر دیگران حواسمان به این است که ببینیم وصل هستیم یا نه. ما اگر ناظر ذهن باشیم، می‌بینیم این من‌ذهنی‌مان می‌خواهد بلند بشود. بعضی وقت‌ها می‌خواهد سرکشی کند، که به آن فشار می‌آوریم و می‌گوییم بنشین و دخالت نکن. وقتی به جای فضاگشایی فضا بندی می‌کنیم، من‌ذهنی درست می‌شود.

مُطَرِبِ عَشْقِ اَبَدَم، زَخْمَةُ عَشْرَتِ بَزَنَم
ریشِ طَرَبِ شانه کنم، سبَلَتِ غَم را بِکَنَم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵)

سَبَلَت: سبیل

کسی بی‌چون شده یعنی به زندگی زنده شده و از ذهن خارج شده و همیشه حالش خوب است، چون از جنس زندگی است. نتیجه من‌ذهنی شکست خوردن و از بین رفتن است. در این لحظه همه چیز دست کن فکان هست، یعنی دست خدا است، پس قضاوت ما مهم نیست و قضاوت زندگی مهم است. ذهنمان را خاموش کنیم، عقل من‌ذهنی را بگذاریم کنار، از عقل زندگی استفاده کنیم، ببینیم چه می‌شود.

یکی دَم رام کن از بهر سلطان
چنین سگ را چنین اسبِ حَرُون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)



حرون: سرکش، نافرمان

ما باید همانندگی اصلی را داشته باشیم که همانندگی با خداست و کامل و عالی است.

چشم او مانده‌ست در جوی روان

بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

نما ای شمس تبریزی کمالی

که تا نقصی نباشد کاف و نون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

عقل من ذهنی را هی باطل کنیم تا دخالت نکند و افسانه من ذهنی را به‌وجود بیاورد. ما باید متعهد به مرکز عدم باشیم، قدغن هست از نظر زندگی ما مرکزمان جسم باشد. اگر بخواهیم به‌جای فضاگشایی برویم در ذهن و دنبال جواب و راه‌حل بگردیم، ما کور هستیم و در روز روشن دنبال چراغ می‌گردیم.

روز روشن، هر که او جوید چراغ

عین جُستن، کوریش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

خیلی ممنونم آقای شهبازی. تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

خانم اکرم: سلامت باشید، صحبت‌های شما بود. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: اختیار دارید. خداحافظ شما.

خانم اکرم: خداحافظ شما.



۳۱- سخن‌های آقای شهبازی

بله، عذرخواهی واقعی براساس یک اصالت درونی واقعاً قسمت عمده‌ای از قانون جبران است. و می‌دانید قانون جبران را اگر ما انجام ندهیم مردم به ما کمک نمی‌کنند.

هرکسی که می‌خواهد پیشرفت کند در زندگی باید بداند مردم باید به او کمک کنند. بدون کمک مردم امکان ندارد. برای این‌که کمک بکنند، شما شایسته کمک بشوید باید قانون جبران را انجام بدهید. باید موقعی که اشتباه کردید، اقرار کنید و عذرخواهی واقعی بکنید و رفتار را عوض کنید. این کار سبب خواهد شد که مردم به شما اعتماد کنند. بدانند که اولاً اصیل هستید روی خودتان کار می‌کنید، خودتان خودتان را اصلاح می‌کنید، به‌علاوه قانون جبران را رعایت می‌کنید، یعنی تا آن‌جا که از دستتان برمی‌آید کارتان را خوب انجام می‌دهید، انجام می‌دهید. تا شما کار را به‌طور عالی انجام ندهید، صاحب کار از شما راضی نمی‌شود، صاحب کار هر جا بروید یک کار صاحب دارد، به شما نگاه می‌کند، شما فکر نکنید نمی‌فهمد می‌فهمد، همین نگاه می‌کند به شما می‌فهمد.

پس شما دارید خودتان می‌گویید به من کمک کن یا از شر من راحت بشو. خیلی از آدم‌ها دارند داد می‌زدند بابا از شر من راحت شو، من به درد نمی‌خورم، من به قانون جبران معتقد نیستم. در نتیجه از شرش راحت می‌شوند، پیشرفت هم نمی‌کنند.



۳۲- خانم فائقه از شیراز

فائقه هستم، از شیراز تماس می‌گیرم. با عرض سلام و ادب و احترام خدمت شما استاد بزرگوار و همه دوستان شاهد دل‌گنج حضور.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فائقه: زبان من از سپاس‌گزاری قاصر است استاد، از زحمات شما. واژه مناسبی پیدا نمی‌کنم که قادر باشد حق سپاس‌گزاری‌ام را نسبت به کار بزرگی که انجام می‌دهید ادا نماید. شما و تلویزیون گنج حضور معجزه بزرگی در زندگی من و تمامی دوستان گنج حضور می‌باشید. و این آشنایی بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رویداد زندگی من بود. و شما بزرگ‌ترین دستیار حضرت مولانا هستید پس از هفت قرن فاصله زمانی و پیامبر زمان ما هستید.

نسبت به عشق، ایثار، بزرگ‌منشی، تعهد، صبر، مداومت، تکرار و تلاش شما سر تعظیم فرود می‌آورم و به شاگردی شما اگر لیاقت آن را داشته باشم افتخار می‌کنم. خداوند را شکر و سپاس می‌گویم برای این لحظه ابدی. خداوند را شکر می‌گویم برای جان باقی و روح الهی‌ام. خداوند را شکر و سپاس می‌گویم برای وجود شما، سلامتی شما و زحمات عاشقانه و بی‌شائبه شما و هزاران هزار بار نعمت‌های بی‌پایان زندگی را شکر می‌گویم و خداوند را سپاس می‌گویم برای ایرانی بودنم به لحاظ هم‌زبان بودن با حضرت مولانا و حضرت حافظ و دیگر بزرگان این سرزمین.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فائقه: قبل از گفتن هر چیزی باید بگویم که چیزی نمی‌دانم و هیچ چیز بلد نیستم.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

آشنایی‌ام با شما و تلویزیون گنج حضور بزرگ‌ترین رویداد زندگی من بود و از خدا می‌خواهم که زمان و فرصت به من بدهد تا بتوانم در این راه بمانم و پیش بروم.



لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

در آغاز راه هستم، خودم را اندازه نمی‌گیرم با ذهنم، «مدانید که چندی، مدانید که چونید». لنگ و لوک و خفته‌شکل در این راه اگر خدا کمکم کند قدم برمی‌دارم. تلویزیون گنج حضور و آموزش‌های شما خوانِ نعمت بی‌دریغی است که آسان در دسترس ما و همه فارسی‌زبان‌ها قرار دارد. باشد که هر روز و هر ساعت بر بینندگان و شنوندگان آن افزوده گردد.

استاد این شعرها خیلی روی من تأثیر گذاشت چون خیلی زود جا افتاد برای من.

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

این‌ها را اگر که برای ما جا بیفتد و درکش کنیم، واقعاً می‌تواند خیلی تأثیرگذار باشد در زندگی‌مان. و در کنارش:

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماه دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

هرچه غیر اوست، استدراج توست

گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)



و ابیاتی که ما با خودمان کار داشته باشیم و کاری با دیگران نداشته باشیم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

گفت پیغمبر که جَنّت از اله
گر همی‌خواهی، ز کَس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنّتُ الْمَأْوٰی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

و اهمیت شکرگزاری که خیلی خیلی برای من مهم است.

شکر نعمت خوشتر از نعمت بُود
شُکرباره کی سوی نعمت رود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)
شُکر، جان نعمت و نعمت چو پوست
زآنکه شُکر آرد تو را تا کوی دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)



نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن به دام شکر شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷)

شکر باره: کسی که بسیار شکر می‌کند و عاشق شکر است.

در گوی و در چهی ای قَلَتَبان
دست وادار از سِبَال دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

گو: گودال
قَلَتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
سِبَال: سبیل

در رابطه با این که تمام تمرکز و توجه‌مان روی خودمان باشد و به دیگران کاری نداشته باشیم.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامن خَلقان گیر و کش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مُقیم حبس چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

هر چه آید بر زبانتان بی‌حذر
همچو طفلان یگانه با پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱)



زآنکه این دَم‌ها چه گر نالایق است
رحمت من بر غضب، هم سابق است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲)

استاد حرف زیاد هست. پر از شعرم، پر از شورم، پر از حرفم، پر از شوقم، پر از شادی، پر از احساس آزادی.

آقای شهبازی: آفرین، به‌به.

خانم فائقه: وقت دوستان را نگیرم. من امروز سه‌سالگی‌ام است در برنامه گنج حضور، به نوعی روز تولدم است. سه سال است که در خدمت شما هستم و آرزویم این است که خداوند به من فرصت بدهد تا بتوانم پیش بروم و بیشتر از این پیشرفت کنم در این راه به امید خدا.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم فائقه: خدا را شکر که شما سلامت هستید، خدا را شکر برای همه زحمات‌هایی که می‌کشید و از همه دوستان گنج حضور هم سپاس‌گزارم به‌خاطر این‌که واقعاً استفاده می‌کنیم و آن برنامه‌های جدیدی هم که با تصویر توضیح می‌دهند، می‌آیند شعرها را توضیح می‌دهند دوستان خیلی باارزش است، خیلی یاد می‌گیریم از آن‌ها. سپاس‌گزارم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم عالی.



۳۳- خانم لاله از فولادشهر

خانم لاله: سلام و عرض ادب استاد عزیز، لاله هستم از فولاد شهر اصفهان.

آقای شهبازی: سلام علیکم، بله لاله خانم خوب هستید شما؟ بفرمایید.

خانم لاله: خدا را شکر عالی استاد. با اجازه‌تان.

آدمی دید است و باقی پوست است دید، آن است آن، که دید دوست است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶)

عشق و عقل زندگی در ابتدا به عنوان سودا و جنون به ما تقدیم شد و ما شروع به کارگردانی و تصویربرداری زندگی نمودیم. هرکسی به هر طریقی دنبال تصویرسازی ذهنی خود بود. تصویر مادر، پدر، در ادامه تصویر خدا و بعدها تصویر قدرت و ثروت و غیره.

به این جا که رسیدیم و به مرحله قدرت مجهز شدیم، نمودار به وجود آمد. نموداری که براساس فرهنگ و قانون من‌های ذهنی دربرگیرنده مینیموم و ماکسیم بود که ماکسیم آن کمال طلبی ما را به وجود آورد.

کمال طلبی که برای به دست آوردن آن، احساسات شیمیایی هم چون حسادت، رقابت، دوست داشتن و غیره را به وجود آورد. نمودار ذهنی در تمامی من‌های ذهنی تکثیر شد. درخصوص افراد با من‌های ذهنی متفاوت خروجی متفاوتی را دربرداشت.

مثلاً من ذهنی زرنگ که برای ماکسیم نمودار ذهنی خود تمامی تلاش خود را به کار می‌برد و متقابلاً من ذهنی تنبل که نبودن در حد ماکسیم نموداری خود را عیب دانسته، مثلاً من پولدار نیستم، من قدرتمند نیستم، من زیبا نیستم.



در نمودار ذهنی خطرناک و در مسیر رشد عرفانی، مثلاً من پیشرفت نکردم. من فضاگشا نیستم. من لیاقت مسیر عرفانی را ندارم و نمودارِ ذهنی خطرناک‌تر، ایراد و عیب گرفتن از دیگران و کشتن قدرت ابتکارِ ذهنی در افراد.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

اما تمامی من‌های ذهنی و نمودارهای ذهنی و قانون هدایت و تکثیر من‌های ذهنی به‌وضوح روشن است که در تمامی مراحل و ادوار تاریخ از طریق تکرار و تقلید و کشتن ابتکار و خلاقیت در دیگران ادامه‌دار شده و این کشتار بنابر سطح نمودار و درصد قدرت افراد متفاوت متبلور گردیده.

هر چیزی که برخلاف نمودار من‌ذهنی افراد در سطح بالای نمودار باشد، برخورد شدیدتری به همراه داشته. همچون جنگ‌های بین‌المللی، جنگ‌های داخلی و کشتن پیامبران و افراد آگاه و افراد با قدرت پایین در سطح پایین نمودار کشتن لحظه و زندگی در لحظه زندگی خود و دیگران.

شرابِ صرفِ سلطانی بریزیم بخوابانیم عقلِ ذوقنون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

صرف: خالص، ناب

اما راه نجات چیست؟ خب قطعاً پیدا کردن ریشه مشکلات، شیوه حل مشکل را نیز در خود خواهد داشت. مشکل من و من‌های ذهنی است. مشکل شیوه وجود تصویر من‌ذهنی و تکثیر اوست. من و ما در من‌ذهنی و دردهای ناشی از آن به دنبال حال بهتر هستیم.



پس مشکل در مرحله اول وجود و در مرحله دوم تکثیر من‌های ذهنی است.

در ابتدا و بعد از شناسایی باید بر خلاف مسیر قانون من‌ذهنی حرکت کنیم که قطعاً واکنش شدید ذهنی در ابتدا ما را آزار خواهد داد. پس درمان، شراب خوردن است. شرابی که خوردن آن حد عرفانی را بر ما جاری می‌کند. اما حدی که مجازات نیست، بلکه درمان است.

یکی دم رام کن از بهر سلطان
چنین سگ را چنین اسب حرون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

حرون: سرکش، نافرمان

اول بگیر آن جام مه، بر کفه آن پیر نه
چون مست گردد پیر ده، رو سوی مستان، ساقیا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹)

چو گردد مست، حد بر وی برانیم
که از حد بُرد تزویر و فُسون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

این شیوه دستیابی به گنج درمان، بدین صورت است که به اسب چموش من‌ذهنی شراب فضاگشایی می‌دهیم و وقتی که مست شد از این فریب برای رام نمودن من‌ذهنی استفاده می‌کنیم و به مرور من‌های ذهنی دیگر را نیز از بین می‌بریم.

گنج شناسایی کاف و وجود من‌ذهنی و اقرار به وجود من‌ذهنی و گنج تسلیم شدن و خم شدن نون و از بین بردن عملی من‌ذهنی.

گفت: بودم اندرین دریا غذای ماهی
پس چو حرف نون خمیدم تا شدم ذالنون خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

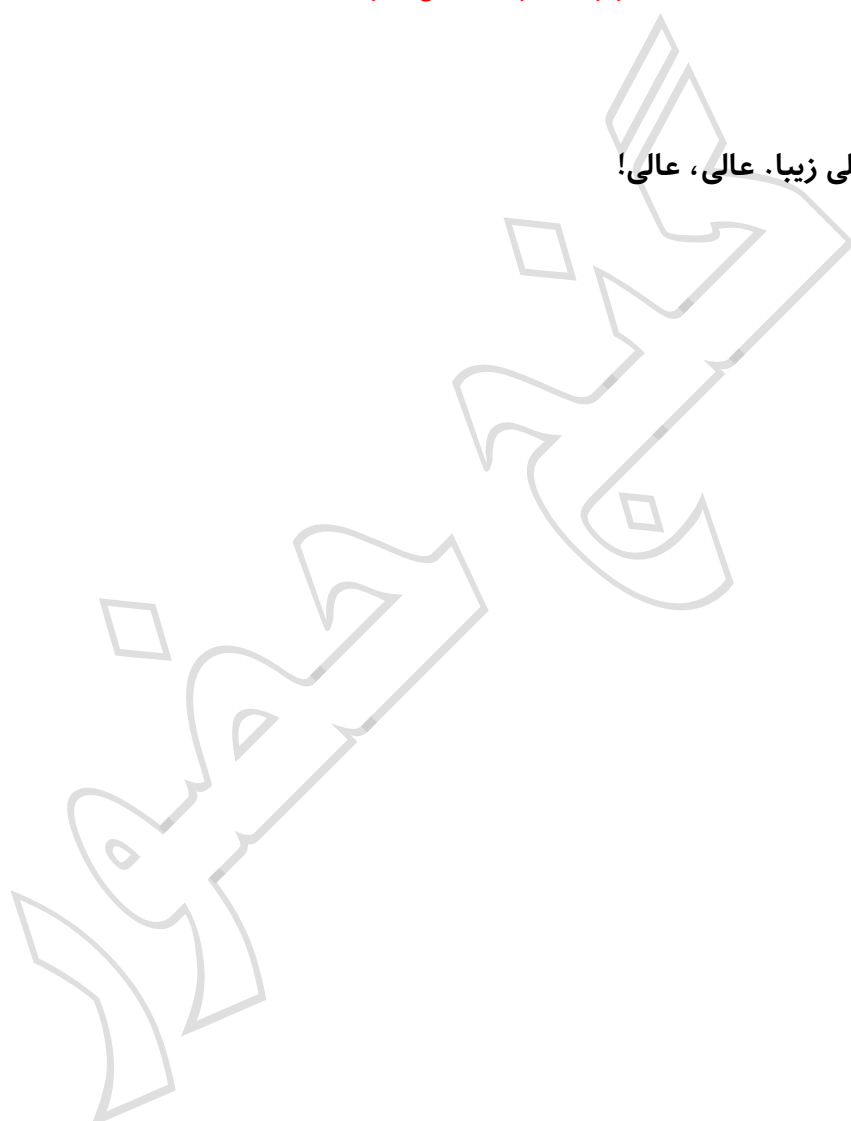


ذُالْنُون: ذُالْنُونِ مصری از عارفان بزرگ که مواعظ او معروف است.

نما ای شمس تبریزی کمالی
که تا نقصی نباشد کاف و نون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. عالی، عالی!





۳۴- سخن‌های آقای شهبازی

خب قطع شد و درواقع به آخر برنامه رسیدیم. اجازه بدهید من این روکو (Roku) را دوباره خدمت شما توضیح بدهم.

همین‌طور که می‌بینید در نواحی‌ای که اینترنت قوی هست شما می‌توانید برنامه‌ها را به وسیله اپلیکیشن (application) موبایل‌مان، یعنی یک اپلیکشنی نوشته‌ایم برای موبایل چه آیفون (Iphone) باشد چه اندروید (Android) باشد نصب کنید، اسمش هست گنج حضور ۲.

اگر شما از اپلیکیشن (application) موبایل ما استفاده نمی‌کنید، حتماً در گوشی‌تان جست‌وجو کنید، در آن قسمت آپ (app) مخصوصاً آیفون (Iphone) را یک ای بزرگ (A) هست، در آن‌جا جست‌وجو کنید گنج حضور ۲. همان‌طور که می‌بینید گنج حضور ۲ و آن را در گوشی‌تان، مجانی است، دانلود کنید. می‌توانید برنامه‌های گنج حضور را همراهش را از آن‌جا ببینید یا با کامپیوترهای دسک‌تاب بروید به پرویز شهبازی دات کام،

Parvizshahbazi.com

یا گفتیم دستگاهی به نام روکو را (Roku) را بخرید که یکی‌اش مثلاً پایین‌ترینش بیست‌ونه دلار است در اروپا یا آمریکا و از طریق آمازون (Amazon) هم می‌توانید سفارش بدهید یا آمازون. پس در این عکس هم می‌بینید که باز هم در گوشه سمت راست بالا اپلیکیشن (application) ما هست و پرویز شهبازی دات کام، Parvizshahbazi.com

هم یک راهش است و روکو را در قسمت سمت چپ به پایین می‌بینید. گوشه راست خود روکو (Roku) را می‌بینید. در گوشه چپ طرز نصبش را می‌بینید.

و می‌توانید در آمریکا از آمازون (Amazon) یا ما اینجا می‌گوییم آمازون تلفظ انگلیسی‌اش، سفارش بدهید یا بـِست‌بای (Best Buy) یا فروشگاه‌های دیگر هم دارند در اروپا از میدیا مارکت (Media market) می‌توانید بگیرید یا از فروشگاه‌های الکترونیک دیگر.



و همین‌طور که می‌بینید این هم همین است، این هم روکو (Roku) هست یک تصویر دیگر، می‌بینید دستگاه کوچکی است، دوباره طرز نصبش را نشان می‌دهد و همان‌طور که عرض کردم این تغییر و تحولات راجع به ایران نیست اصلاً، راجع به اروپاست و آمریکای شمالی.

برنامه به پایان رسید. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم. خدا نگهدار.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

